



... ای پروردگارم، پیش از سکوت، جسم و روح و تمام وجودم را
بگیر و در راه خودت نابود یا پاره پاره کن
پروردگارا، هرچه می خواهی با آن انجام بده
من جسمم، روحم و هرآنچه را به من دادی به تو بخشیدم
به تو بخشیدم چیزی را که تو مالک آئی و من مالکش نیستم.

پیام سید احمد الحسن در صفحهٔ ایکس، ۱۱ می ۲۰۲۴ م.

علم سید احمد الحسن در بازخوانی عاشورا | قسمت چهارم

خدانا باوران و ندانم گرایان با چه
معجزه ای ایمان می آورند؟

خطاهای شناختی در مسیر
معرفت به منجی موعود

ماتریالیسم زیر ذره بین علم
قسمت دوم

ارتباط کمال روحانی و
کمال جسمانی



سید احمد الحسن کیست؟

سید احمد الحسن، فرزند سید اسماعیل، فرزند سید صالح، فرزند سید حسین، فرزند سید سلمان، فرزند امام محمد بن الحسن العسکری (ع) است. ایشان وصی و فرستاده امام مهدی (ع) است و برای هدایت و زمینه سازی ظهور مقدس مبعوث شده است. همان یمانی موعود، برای شیعیان و همان مهدی متولد شده در آخرالزمان نزد اهل سنت که رسول الله (ص) بشارت تولد ایشان را داده اند و نیز فرستاده ای از سوی حضرت عیسی (ع) و حضرت ایلیا (ع) برای مسیحیان و یهودیان است. ایشان دعوت الهی خویش را به دستور پدر بزرگوارش امام مهدی (ع)، در سال ۱۹۹۹ در نجف اشرف، پایتخت دولت عدل الهی آغاز نمودند و از آنجا دعوت امام مهدی همچون دعوت رسول الله به همه جهان انتشار یافت. سید احمد الحسن برای اثبات حقانیت خویش، به قانون معرفت حجت های الهی احتجاج می کنند: این قانون از سه اصل تشکیل می شود:

۱. نص الهی؛ یعنی وصیت شب وفات رسول الله (ص) را مطرح کرده اند و نام مبارک احمد به عنوان مهدی اول در آن ذکر شده است.
۲. علم و حکمتی که برای هدایت همه مردم ارائه داده و با آن، همه علمای ادیان و بزرگان الحاد را به تحدی فراخوانده اند.
۳. پرچم البیعة لله (دعوت به حاکمیت خدا)

ایشان یکی از اوصیای رسول خدا (ص) است که در وصیت آن حضرت در زمان وفاتش به وی تصریح شده است: از اباعبدالله جعفر بن محمد از پدرش امام باقر از پدرش صاحب پینه ها زین العابدین از پدرش حسین زکی شهید از پدرش امیرالمؤمنین؛ که فرمود: «...ای ابالحسن، صحیفه و دواتی حاضر کن؛ و پیامبر خدا (ص) وصیتش را املا فرمود تا به اینجا رسید که فرمود: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و پس از آن ها دوازده مهدی. ای علی، تو نخستین دوازده امام هستی... و ایشان دوازده امام اند و سپس دوازده مهدی خواهد بود... پس اگر زمان وفاتش رسید، آن [خلافت] را به فرزندش، نخستین مهدیین تسلیم کند که سه نام دارد، نامی مانند نام من و نام پدرم که عبدالله و احمد است، و نام سوم مهدی است و او اولین ایمان آورندگان است.»

پایه خبری

فهرست

خداناباوران و ندانم گرایان با چه معجزه‌ای ایمان می‌آورند؟..... ۳

ماتریالیسم زیر ذره بین علم..... ۹

خطاهای شناختی در مسیر معرفت به منجی موعود..... ۱۴

علم سید احمد الحسن در بازخوانی عاشورا..... ۲۳

سفر کمال و طلب علم و دانش..... ۳۲



نشریه زمان ظهور

شماره ۲۳۰، جمعه ۶ شهریور ۱۴۰۵،
۱۵ ربیع الاول ۱۴۴۸، ۲۸ آگوست ۲۰۲۶
صاحب امتیاز: مؤسسه وارثین ملکوت

راه‌های ارتباطی:

WWW.VARESin.ORG
WWW.ALMAHDYoon.CO



هر گونه برداشت از نشریه با ذکر منبع بلامانع می‌باشد.

زمان ظهور منتظر دریافت نظرات، پیشنهادات و انتقادات سازنده شما عزیزان است.

مقالات نشریه در سایت زمان ظهور و همچنین نرم افزار المهدیون در دسترس هستند.

www.zamanezohoor.com

الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

خداناباوران و ندانم‌گرایان با چه معجزه‌ای ایمان می‌آورند؟

به قلم مجتبی انصاری





«از زمانی که دوربین و وسایل عکس برداری اختراع شده، نه عصایی به ازدها تبدیل شده، نه دریایی شکافته شده، نه مرده‌ای زنده شده و نه ماه دونیم شده است.»

شاید شما هم چنین جملاتی را شنیده باشید. جملاتی که در فضای مجازی دست به دست می‌شود و بی‌خدایی را تبلیغ می‌کند. اما حقیقت چیست؟ اگر خدایی نباشد، چنین تبلیغاتی تنها ترس خدانا‌باوران از تنهایی را نشان می‌دهد. آن‌ها می‌ترسند که در عقیده خدانا‌باوری تنها بمانند، پس به دنبال ترویج آن رفته‌اند. در مقابل، اگر خدایی وجود داشته باشد، آن‌ها مبلغ دروغی شده‌اند که با آن نمی‌توانند حقیقت را عوض کنند؛ بلکه آن‌ها به ابزاری در دست شیطان تبدیل شده‌اند تا به واسطه آن، مردم را گمراه کنند. لذا پرسش درست این است که آیا اکنون فرستاده‌ای الهی با دعوتی آشکار وجود دارد که معجزاتی به همراه داشته باشد؟ اما در این مقاله قصد داریم از سؤال اصلی شروع کنیم و بپرسیم:

حقیقت چیست؟ آیا خدایی وجود دارد یا نه؟

تعالیم یکسانی را به مردم می‌آموختند. اما همین که این نمایندگان متفاوت عمل می‌کنند و حتی یکدیگر را انکار و تکفیر می‌کنند، به وضوح حکایت از آن دارد که یا آن‌ها نمایندگان خدایانی متفاوت هستند یا این که آن‌ها در آنچه ادعا می‌کنند راست‌گو نیستند و به خدا دروغ می‌بندند و آرا و نظرات خود را به جای کلمات خداوند به مردم تحمیل می‌کنند. در هر حال، نشان دادن بطلان ادعاهای این نمایندگان دروغین چندان پیچیده و سخت نیست. البته این سخن به آن معنا نیست که ادیان معاصر از حقیقت تهی هستند و هیچ بهره‌ای از آن ندارند، بلکه اگر به سرچشمه بازگردیم و آلودگی‌های میانه رود را نادیده بگیریم، خواهیم دید که تمام این ادیان از حقیقتی واحد سرچشمه گرفته‌اند. بنابراین، اگر بخواهیم درباره این ادیان به حقیقت برسیم، باید به منشأ آن‌ها بازگردیم و آموزه‌های متولیان امروزی را رها کنیم.

وقتی از خدا سخن می‌گوییم، منظور ما وجودی است که باعث پیدایش این جهان فیزیکی شده است؛ لذا این وجود نمی‌تواند وجودی مادی در داخل این جهان باشد.

به دو روش می‌توان وجود پدیدآورنده را ثابت کرد. یک روش، ارائه برهان علمی است. این روش از طریق یافته‌های علوم عقلی و علوم تجربی نشان می‌دهد که جهان فیزیکی قدیم و ازلی نیست، بلکه با انفجار بزرگ پدید آمده است و عقلاً عدم نمی‌تواند باعث پیدایش آن شده باشد. در نتیجه، باید عامل یا عواملی خارج از این جهان منجر به پیدایش این

هر پاسخی به این سؤال نیازمند دلیل است. اما پیش از آن باید منظور خود را از «خدا» مشخص کنیم. اگر منظور ما خدایی باشد که «سه جزء دارد که یکدیگر را ارسال می‌کنند و در عین حال یکی هستند» [۱]، به حدی چنین وصفی دارای تناقض است که در وجود نداشتن آن نباید تردید کرد. همچنین، خدایی که وهابیت توصیف می‌کند و دارای جسم مادی است، نمی‌تواند خالق هستی، از جمله این جهان مادی، باشد. از این رو، عقیده به وجود چنین خدایی نیز عقلانی نیست؛ همچنین، عقیده به خدایی که خاخم‌های یهودی معرفی می‌کنند و برای حمایت از آن خدا، اسپینوزا [۲] را محاکمه و مجازات کردند.

نمونه‌های امروزی چنین خدایانی بسیارند. خدایان عاجزی که خودشان از انجام هرکاری ناتوان‌اند، ولی خاخم‌ها و پاپ‌ها و ماموستاها و فقها و راهبان بودایی را به نمایندگی و سخن‌گویی خود انتخاب کرده‌اند و آنان را واسطه خود با خلق قرار داده‌اند. در واقع، این خدایان ساخته و پرداخته ذهن آن‌هاست و این مخلوقات بین‌الادّهانی را ساخته‌اند تا بتوانند بر دوش مردم سوار شوند. این خدایان قطعاً با خدای یکتایی که موسی (ع)، عیسی (ع) و محمد (ص) را فرستاد، متفاوت هستند. چراکه هریک از انبیای الهی، انبیای پیشین را تصدیق می‌کرد و نام و نشان انبیای پس از خود را در اختیار مردم قرار می‌داد. پس اگر خدای ادیان موجود نیز واحد بود، باید نمایندگانش نیز هماهنگ‌تر عمل می‌کردند و همه مردم را به سوی آن خدای یکتا دعوت می‌کردند و



جهان شده باشد. نظریه‌هایی همچون نظریه‌های چندجهانی و نظریهٔ ریسمان، به دنبال راهی برای شناخت آن عوامل بیرونی هستند. کسی که تفصیل بیشتر این استدلال را بخواهد می‌تواند فصل ششم از کتاب «توهم بی‌خدایی» به قلم سید احمد الحسن را مطالعه کند و اگر این استدلال را قبول ندارد، باید برهان علمی در مقابل آن اقامه کند.

روش اول وجود پدیدآورنده را ثابت می‌کند؛ اما برای پی بردن به اوصاف و ویژگی‌های این پدیدآورنده یا پدیدآورنده‌ها باید استدلال‌های دیگری ارائه شود. ولی چون صحبت از ماورای جهان فیزیکی است، با تجربیات مادی نمی‌توان به این اوصاف و ویژگی‌ها پی برد. اگر این وجود یا وجودهای ماورایی هوشمند و هدفدار باشند و هدف آن‌ها از خلقت جهان، پدیدآوردن هوشمندی باشد تا این‌که انسان به قابلیت شناخت آن‌ها برسد، ضروری است که از طریق آن‌ها خودشان را به انسان بشناسانند. به بیان دیگر، آن پدیدآورنده(های) هوشمند باید نشانه‌ها یا فرستادگانی داشته باشند؛ بنابراین طریق دوم پی بردن به وجود و اوصاف آن پدیدآورنده(ها)، همین نشانه‌ها یا فرستادگان است.

عقلاً وجود فرستاده، بر وجود فرستنده دلالت می‌کند. همچنین، از طریق نشانه‌ها می‌توان به اوصاف پدیدآورنده آن‌ها پی برد. در تاریخ انسان خردمند، افرادی مانند زیوسودرا [۳]، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد مدعی شدند که از سوی خداوند فرستاده شده‌اند. چه به این ادعا باور داشته باشیم و چه نداشته باشیم، این افراد تأثیر بسیار زیادی بر تاریخ انسان گذاشته‌اند. اگر همگی آن‌ها را دروغ‌گو بپنداریم یا آن‌ها را به بیماری‌هایی مانند اسکیزوفرنی متهم کنیم، هماهنگی آن‌ها و خبرهایی که از آینده داده‌اند، قابل توجیه نخواهد بود. این تواتر فرستادگان و اخبار غیبی آن‌ها نه تنها وجود فرستنده‌ای ماورایی را ثابت می‌کند، بلکه می‌توان برای شناخت آن فرستنده از این فرستاده‌ها کمک گرفت. حتی می‌توان گفت که اگر این فرستاده‌ها نبودند، برای انسان خردمند راهی برای شناخت خدا وجود نمی‌داشت. لذا شناخت خداوند به شناخت فرستاده‌ها و ایمان به راست‌گویی آن‌ها بازمی‌گردد. پس سؤال این است که این فرستاده‌ها را چگونه باید شناخت؟ و چگونه می‌توان به صدق گفتارشان پی برد؟

قبل از هر چیز باید بدانیم خداوندی که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد را فرستاد، اراده‌اش این نبوده که مردم را به زور به ایمان مجبور کند؛ بلکه آنان را آزاد گذاشته تا خودشان انتخاب کنند. این را به سادگی می‌توان از روش فرستاده‌ها فهمید. آن‌ها مردم را به سوی خدا دعوت می‌کردند، ولی کسی را مجبور به ایمان نمی‌کردند. با این حال، به جادوگری و انحراف متهم می‌شدند و آن‌ها را ضرب و شتم می‌کردند و حتی به قتل می‌رساندند. همچنین، هیچ‌یک از آن‌ها بدون خواست و ارادهٔ مردم به حکومت نرسیدند. آن‌ها حتی زمانی که امکان تشکیل حکومت پیدا می‌کردند نیز، کسی را به خاطر داشتن یا نداشتن عقیده مجازات نمی‌کردند. بنابراین:



هوش مصنوعی تصویری سازی کرده و ... چون ایمان اجباری و از طریق معجزات مادی انکارناپذیر فاقد ارزش است.

بنابراین اگر معجزه را به عنوان راه شناخت حجج الهی می دانیم، قبل از درخواست معجزه باید تعریف معجزه را بدانیم و از خود بپرسیم با دیدن چه جنس معجزه‌ای به صدق مدعیان فرستاده پی خواهیم برد و دست از انکار برمی داریم؟ جالب است بدانیم که معمولاً بزرگان ادیان و پیروانشان در طلب معجزه بر خدانا باوران و سایر مردم پیشی می گیرند و انتظار دارند حجت الهی حقانیت خود را با معجزه‌ای درخواستی و انکارناپذیر به آن‌ها تحمیل کند و راه ایمان اختیاری را بر آن‌ها ببندد.

از این رو، سید احمد الحسن - وصی و فرستاده امام مهدی (ع) - به علما اعلام کرده که بایکدیگر مشورت کنند و معجزه‌ای را درخواست کنند که با دیدن آن معجزه، حجت بر آن‌ها تمام می شود. لیکن آنان هیچ گاه در این زمینه به توافق نرسیدند؛ چرا که می دانند که دعوت احمد الحسن حق است و اگر بر معجزه‌ای توافق کنند و آن معجزه محقق شود، دیگر راهی برای انکار برایشان باقی نمی ماند و مجبور خواهند شد که حقیقت را بپذیرند، ولی پذیرش حق، دنیا و جایگاه اجتماعی فعلی آن‌ها را ویران خواهد کرد. علت دیگر سکوت آن‌ها این است که آن‌ها نیز هیچ ملاکی ندارند که معجزه را از سحر و جادو متمایز سازند. وقتی ملاکی وجود ندارد، آن‌ها در آینده نیز نمی توانند بزرگ معجزه توافق کنند.

طبق کلامی منتسب به امام صادق (ع)، معجزه چنین تعریف می شود:

«معجزه، نشانه‌ای از خداست و آن را تنها به پیامبران و فرستادگان و حجت‌های خود می دهد تا به وسیله آن راست راست گو، از دروغ دروغ گو باز شناخته شود.» [۵]

بر اساس این تعریف، حتی یک پیراهن هم می تواند معجزه محسوب شود. پیراهنی که با پاره نبودن به صدق یوسف (ع) و دروغ گویی برادرانش گواهی داد؛ پیراهنی که با پاره شدن، دروغ همسر عزیز مصر را آشکار کرد.

طبق تعریف فوق، باید گفت که در زمان معاصر، رفع بن بست‌های علمی معجزه‌ای است که با آن بسیاری از اندیشمندان و مردم هدایت خواهند شد،

«ایمان به غیب (خداوند و هر چیزی ماورای این جهان فیزیکی) با اجبار نیست، بلکه به انتخاب و اختیار انسان‌ها واگذار شده است.»

در نتیجه باید بدانیم که: اگر فرقه‌ای با اجبار عقاید خود را به مردم تحمیل کرد، قطعاً آن عقیده از سوی خداوند نیست.

بسیاری از مردم بر این باورند که فرستادگان الهی باید از طریق معجزاتی مادی حقانیت خود را ثابت کنند؛ کارهایی غیرعادی و عجیب در دنیای مادی که هیچ جای شک و تردیدی برایشان باقی نگذارد و آن‌ها عملاً مجبور به ایمان شوند. به این ترتیب، راه ایمان اختیاری بسته خواهد شد و ایمان آوردن دیگر آزمونی برای مردم نخواهد بود. [۴] حال آن که چنین روشی را در سیره فرستادگان خداوند مشاهده نمی کنیم. معجزات به دست خداوند است و خداوند گاهی برای تأیید حجج خود آن‌ها را آشکار می سازد. برای نمونه، عصا به اژدها تبدیل می شود، دریا شکافته می شود، مرده زنده می شود و ماه دونیم می شود. اما این طور نبوده که عصای تمام انبیا به اژدها تبدیل شده باشد، دریا شکافته باشند، مرده زنده کرده باشند و ماه را دونیم کرده باشند. به علاوه، چنین معجزاتی در زمان و مکان خاص رخ داده است؛ مثلاً دست موسی (ع) در دربار فرعون سفید و درخشان شد و عصایش به مار تبدیل شد و فقط فرعون و حاضران دربار او این معجزه را دیدند، ولی مردم سایر زمان‌ها و مکان‌ها این معجزات را ندیدند، بلکه داستان آن را شنیدند. فرعون و درباریانی که شاهد این معجزات بودند نیز نه تنها آن‌ها را معجزه ندانستند، بلکه آن را انکار کرده و موسی (ع) را به جادوگری متهم کردند. وقتی که شاهدان عینی امکان انکار معجزات را دارند، چگونه می توان انتظار داشت که وقوع این معجزات توسط سایر مردم در سایر زمان‌ها و مکان‌ها درباره آن شک و تردید نداشته باشند؟!

امروز هم اگر معجزات مشابهی رخ دهد و عده‌ای از مردم آن را با چشم خود ببینند و فیلم و عکس آن در فضای مجازی وایرال شود، باز هم امکان انکار و شک و شبهه پابرجاست تا بر ایمان باورمندان بیفزاید و در مقابل، هرکسی هم که می خواهد آن را انکار کند، بتواند بگوید که جادوگری کرده، بینندگان را خریده، با



شبهه‌ای از سوی مخالفین نباشد، قاهر و مجبورکننده است و محدوده غیب را از بین می‌برد و برای ایمان به غیب، محدوده‌ای نمی‌گذارد و امتحان برخی از امتحان‌دهندگان را لغو می‌کند. سید احمد الحسن در کتاب «پاسخ‌های روشن‌گرانه بر بستر امواج»، پرسش ۲۷۰، این نوع معجزات را شرح می‌دهد و می‌فرماید:

«... آنچه مطلوب است و خداوند سبحان می‌خواهد، ایمان به غیب است و معجزه‌ای که خداوند سبحان می‌فرستد، دیگر جایی برای ایمان به غیب باقی نمی‌گذارد و از همین روست که مقداری از شبهه و پوشیدگی در آن وجود دارد و به همین دلیل در بسیاری مواقع با آنچه که در زمان فرستادنش رایج بوده است، مشابهت دارد.»

(وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَشْنَا عَلَيْهِمْ مَا يُلْبِسُونَ) [سوره انعام، آیه ۹] (و اگر (آن پیامبر را) از میان فرشتگان برمی‌گزیدیم، باز هم او را به صورت مردی می‌فرستادیم و برایشان همان می‌پوشانیدیم که آن‌ها می‌پوشند (این خلط و اشتباه که پدید آورده‌اند بر جای می‌نهادیم)).

به همین دلیل مادی‌گرایان و کسانی که جز ماده چیزی نمی‌شناسند، تشابهی را که وجود دارد بهانه‌ای برای سقوطشان قرار می‌دهند:

(فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مَثَلٌ مَّا أُوتِيَ مُوسَى أَوَلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ) [سوره قصص، آیه ۴۸] (چون حق از جانب ما به‌سوی آنان آمد، گفتند: چرا آنچه به موسی داده شده به او داده نشده است؟ آیا اینان پیش از این به آنچه به موسی داده شده بود کافر نشده بودند؟ و گفتند که این هر دو، دو جادو هستند که پشتیبان یکدیگرند و ما به هیچ‌یک ایمان نمی‌آوریم). تشابه و شباهت، بهانه‌ای برای آنان بود تا بگویند: (قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا) (هر دو جادو هستند) و (إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ) (ما به هیچ‌یک ایمان نمی‌آوریم).

امیرالمؤمنین (ع) در وصف یکی از منافقان می‌فرماید: «...جَعَلَ الشَّبَهَاتِ عَازِرًا لِسَقَطَاتِهِ» «...تا شبهات را عذری برای سقوط خود قرار دهد».

اما اگر معجزه، قاهره باشد و هیچ تشابهی و شبهه‌ای در آن باقی نماند، هیچ جایی برای ایمان به غیب باقی نمی‌ماند و نتیجه‌اش ایمانی خواهد بود که با زور و اجبار حاصل می‌شود که در حقیقت، ایمان نیست و چیزی از اسلام در آن وجود ندارد، بلکه تسلیم‌شدنی است که مورد رضایت خدا نیست و خداوند خواهان چنین چیزی نیست و آن را نمی‌پذیرد:

چنانچه بخواهند. در حال حاضر، چنین معجزه‌ای رخ داده است و سید احمد الحسن با نوشتن کتاب‌هایی مانند توهم بی‌خدایی و متشابهات، معماهای بسیار مهمی را حل کرده است؛ از خلقت آدم و حوا تا تفسیر درست الواح سومریان و پاسخ به سؤالات متعدد درباره قرآن و تورات و انجیل. همچنان هم راه پرسش برای مردم باز است. با این حال، مجال انکار هم برای کسی که می‌خواهد چشمان خود را ببندد، باز است؛ تا هرکس که نجات را خواست به آن برسد و هرکسی که هدایت را نخواست در سرگردانی باقی بماند.

آری، امروز کسی به‌سوی مردم آمده که می‌تواند ما را با ورای این جهان فیزیکی آشنا کند و پروردگاری را به ما بشناساند که راه دیگری برای شناخت او نداشتیم. پس با تعالیم این معلم الهی آشنا شویم و بپرسیم و تحقیق کنیم تا با حقیقت آشنا شویم. آنگاه خواهیم دید که حقیقت با آنچه فقهای گمراه می‌گویند و آنچه مروجان خداناباوری ترویج می‌کنند متفاوت است. برای آشنایی با این معجزه، نیازی به ابزارهای فیلم‌برداری نیست، بلکه کافی است کتاب «توهم بی‌خدایی» را مطالعه کنیم. پس پیش از آن که دیر شود و فرصتی برای ایمان باقی نماند، حقیقت را بیابیم.

منابع:

[۱] باور اقا نیم سه‌گانه (پدر، پسر، روح‌القدس) که بسیاری از مسیحیان کنونی به آن باور دارند و لاهوت مطلق را مرکب از سه جزء می‌دانند.

[۲] باروخ اسپینوزا (Baruch Spinoza) فیلسوف یهودی قرن هفدهم بود. او زمینه‌ساز ظهور نقد مذهبی و همچنین عصر روشنگری در قرن هجدهم به شمار می‌رود. او به جرم داشتن افکار انحرافی از جامعه یهودیان هلند اخراج شد، و رودش به کنیسه‌ها ممنوع شد، کتاب‌های او را به آتش کشیدند و قصد جان او را داشتند. به همین دلیل او از آمستردام گریخت و گوشه‌گیر و منزوی شد.



[۳] یکی از شخصیت‌های ذکر شده در الواح سومریان که با نوح، که در قرآن ذکر شده، منطبق است.

[۴] معجزه مادی جسمانی، اگر در آن هیچ اشتباه و



این ترتیب مجالی برای ایمان به غیبی که خداوند ایمان را به واسطه آن و از طریق آن می‌خواهد باقی نمی‌ماند. بنابراین چنین ایمانی پذیرفته نمی‌شود، چراکه این نوع ایمان، پناه‌بردنی از روی قهر و اجبار است و ایمان حقیقی محسوب نمی‌گردد.

(هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انْتَضِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ) [سوره انعام، آیه ۱۵۸]

(آیا انتظاری جز آن دارند که فرشتگان نزدشان بیایند، یا پروردگارت؟ یا نشانه‌ای از نشانه‌های خدا بر آن‌ها ظاهر شود؟ روزی که برخی نشانه‌های خدا آشکار شود، ایمان کسی که پیش از آن ایمان نیاورده یا از ایمانش خیری به دست نیاورده باشد، برایش سودی نخواهد داشت. بگو: چشم به راه باشید، ما نیز چشم به راهیم)...»

[۵] صدوق، علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۲۲.

(وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدُوًّا حَتَّى إِذَا أَذْرَكَهُ الْعَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ) [سوره یونس، آیه ۹۰] (ما بنی اسرائیل را از دریا گذرانیدیم. فرعون و لشکریانش به قصد ستم و تعدی به تعقیبشان پرداختند. تا جایی که فرعون در آستانه غرق شدن قرار گرفت و گفت: ایمان آوردم که هیچ خداوندی جز آن که بنی اسرائیل به آن ایمان آورده‌اند نیست، و من از تسلیم‌شدگانم).

فرعون ایمان می‌آورد و مسلمان می‌شود و یا حداقل تسلیم می‌شود، (درست) قبل از مردنش، ولی خدا از این ایمان راضی نیست و این ایمان و اسلام را نمی‌پذیرد و خدای سبحان این‌گونه جوابش را می‌دهد:

(الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ) [سوره یونس، آیه ۹۱] (آیا اکنون (ایمان می‌آوری؟! درحالی که تو پیش از این عصیان می‌کردی و از مفسدان بودی).

این به آن علت است که ایمانی که به سبب معجزه قاهره به دست آید، مجالی برای آنان که جز این عالم مادی را نمی‌شناسند باقی نمی‌گذارد تا آن را تأویل کنند و بر آنان که به آن ایمان آورده‌اند، شبهه وارد نمایند و به





ماتریالیسم زیر ذره بین علم

به قلم میعاد مسعودی

قسمت دوم





در مقاله پیشین، کوشیدیم تصویری روشن از ماتریالیسم ارائه دهیم؛ تصویری که هم تاریخ پیدایش این جریان فکری را در بر می‌گرفت و هم مهم‌ترین ادعاهایی را که امروز آن را در تقابل با خداآوری قرار می‌دهد. آن مقاله، مقدمه‌ای بود برای ورود به میدان اصلی بحث؛ میدانی که در آن باید ادعاهای ماتریالیسم را نه براساس هیاهوی رایج، بلکه بر پایه معیارهای علمی و عقلانی ارزیابی کرد.

۱. تنوع فردی

در هر جمعیت، تفاوت‌های ارثی میان افراد وجود دارد و همین اختلافات کوچک، ماده خام تغییرات بزرگ تکاملی را فراهم می‌کنند.

۲. رقابت برای منابع

از آنجا که منابع محدودند، میان افراد یک جمعیت برای بقا و تولیدمثل رقابتی دائمی برقرار است.

۳. انتخاب طبیعی

افرادى که صفات سازگارتر و سودمندتری دارند (مانند مقاومت بیشتر یا چابکی بالاتر)، شانس بقای بیشتری خواهند داشت و این ویژگی‌ها در نسل‌های بعد فراوان‌تر می‌شود. این فرایند را می‌توان نوعی غربالگری طبیعی دانست. [۲]

۴. پیدایش گونه‌ها

جدایی جمعیت‌ها در محیط‌های متفاوت می‌تواند در بازه‌های زمانی طولانی به دگرگونی‌هایی بینجامد که در نهایت، امکان زادآوری میان آن‌ها از بین برود و گونه‌ای جدید پدید آید. فنج‌های جزایر گالاپاگوس نمونه مشهور این فرایند به‌شمار می‌روند.

پس از داروین، با پیشرفت ژنتیک، زیست‌شناسی نوین و زمین‌شناسی، شواهد فراوانی گردآوری شد که نظریه تکامل را تقویت کرد و آن را به یکی از مستندترین و پذیرفته‌شده‌ترین نظریه‌های علمی در زیست‌شناسی تبدیل ساخت.

مهم‌ترین این شواهد عبارت‌اند از:

- فسیل‌ها: ثبت تغییرات تدریجی موجودات زنده در طول زمان (برای مثال، تکامل اسب).
- آناتومی مقایسه‌ای: وجود اندام‌های همولوگ که نشان‌دهنده نیاکان مشترک گونه‌هاست.

در مقاله پیشین اشاره شد که از نگاه ماتریالیسم:

- یکی از بنیادی‌ترین مبانی این دیدگاه، باور به بسندگی طبیعت است؛ به این معنا که طبیعت برای تبیین جهان کافی است و نیازی به موجودی فرامادی وجود ندارد.

- پیدایش و تنوع حیات را می‌توان از طریق فرایندهای طبیعی، مانند انتخاب طبیعی، توضیح داد؛ بدون فرض یک خالق هدف‌دار.

- جهان و انسان محصول فرایندهای غیرهدفمند و سازگاری تدریجی هستند، نه طراحی هوشمندانه.

- در این چارچوب، دانشمندانی همچون چارلز داروین و ریچارد داوکینز از چهره‌های شاخص به‌شمار می‌آیند.

در این بخش از مقاله، در پی پاسخ به پرسش‌های زیر هستیم:

۱. نظریه تکامل یا فرگشت چیست و آیا مورد تأیید علم قرار دارد؟

۲. موضع علمای ادیان در قبال نظریه تکامل چیست؟

۳. آیا نظریه تکامل به معنای تصادفی بودن خلقت و حیات و نفی وجود خالق هدفمند است؟

۴. مهم‌ترین سوءبرداشت‌های منتقدان نظریه تکامل کدام‌اند؟

نظریه تکامل یا فرگشت

چارلز داروین در کتاب منشأ گونه‌ها، [۱] سازوکاری را معرفی می‌کند که به‌زعم او می‌تواند تاریخ حیات را توضیح دهد: همه موجودات زنده حاصل دگرگونی‌های تدریجی در طول زمان بوده و از نیاکان مشترک سرچشمه گرفته‌اند. نظریه داروین بر چهار اصل اساسی استوار است:



علمی خود اسلام نیز بیگانه است.

نظر برخی علمای مشهور وهابیت

از چهره‌های مشهور وهابیت، عبدالعزیز بن باز و محمد بن صالح ابن عثیمین نظریه تکامل را به طور کامل رد کرده‌اند. نقدهای آنان معمولاً مبتنی بر برداشت‌های سطحی از تکامل (مانند فروکاست آن به «تصادف محض» یا «تبدیل انسان از میمون») است؛ برداشت‌هایی که حتی با مبانی ابتدایی این نظریه نیز سازگار نیست. البته آن‌ها بعد از پیشرفت‌های فوق‌العاده علم نجوم و کیهان‌شناسی هنوز هم به گردش زمین به دور خورشید اعتقاد ندارند!! از چنین دینی که حتی پوستانه‌ای از اسلام ندارد، انتظار نقد علمی جدی نمی‌رود.

در میان علمای اهل سنت

این گونه مشهور است که دانشگاه الأزهر که عقاید سنی اشعریه و ماتریدیه را نمایندگی می‌کند، نظریه تکامل را نمی‌پذیرد. دکتر عمر سلیمان اشقر در کتاب «عقیده به خدا» تلاش کرده نظریه تکامل را نقد کند.

دیدگاه برخی از علمای شیعه درباره نظریه تکامل

سید محمد حسین طباطبایی (صاحب تفسیر المیزان) محمد حسین طباطبایی نظریه تکامل را اثبات نشده می‌داند و معتقد است ادله ارائه شده برای آن از نظر علمی قانع‌کننده نیست. او تصریح می‌کند: «این گفتار (نظریه تکامل) صرفاً فرضیه‌ای بیش نیست و ادله‌ای که برای اثبات آن اقامه کرده‌اند، از اثباتش قاصر است.» [۵]

سید علی سیستانی

در منابع منتشرشده از سوی مرکز پژوهش‌های اعتقادی وابسته به ایشان، نظریه تکامل نادرست دانسته شده و ادعا شده است که داده‌های علمی برخلاف آن است. [۶]

ناصر مکارم شیرازی

وی در نقد نظریه تکامل، به گزارشی غیرمستند درباره

- زیست‌شناسی مولکولی: شباهت‌های ژنتیکی میان گونه‌ها (مانند حدود ۹۸٪ شباهت ژنتیکی انسان و شامپانزه).

• مشاهدات مستقیم: نمونه‌هایی همچون مقاومت باکتری‌ها در برابر آنتی‌بیوتیک‌ها و تغییر ویژگی‌های جمعیت پروانه‌ها در واکنش به آلودگی صنعتی. [۳]

حال این پرسش مطرح می‌شود که موضع علمای ادیان ابراهیمی در برابر نظریه تکامل و شواهد علمی آن چیست؟

نظر علما درباره نظریه تکامل

با مطرح شدن نظریه تکامل در قرن نوزدهم، واکنش بسیاری از علمای دینی در جهان مسیحیت و اسلام در ابتدا مبهم، محتاطانه و غالباً همراه با مخالفت یا سکوت بود. دلیل اصلی این واکنش‌ها، تعارض ظاهری این نظریه با قرائت‌های سنتی از متون مقدس بود.

مخالفان مسیحی نظریه تکامل

در میان علمای مسیحی، چهره‌های برجسته‌ای به صراحت با نظریه داروین مخالفت کردند، از جمله:

- چارلز هاج، الهی‌دان پروتستان آمریکایی
- لوثر تریشی تاونزند، کشیش متدیست آمریکایی
- ساموئل ویلبرفورس، اسقف کلیسای انگلستان، که در مناظره مشهور خود با توماس هاکسلی در آکسفورد، نظریه تکامل را تهدیدی برای ایمان مسیحی دانست. [۴]

با گذشت زمان و افزایش شواهد علمی، بسیاری از الهی‌دانان مسیحی ناچار به پذیرش نظریه فرگشت شدند و کوشیدند آن را با کتاب مقدس سازگار کنند؛ تلاشی که همواره با چالش‌های جدی روبه‌رو بوده است.

موضع علمای مسلمان

پیش از ورود به بحث، باید میان جریان اصلی اسلام و تفکر سلفی - وهابی تفکیک قائل شد؛ جریانی که به دلیل ظاهرگرایی افراطی و تقابل مزمن با عقل و علم، نه تنها با زیست‌شناسی نوین بلکه گاه با سنت



شیخ علی کورانی عاملی
او نظریه تکامل را باطل دانسته و آن را ناسازگار با
برخی علوم جدید معرفی می‌کند. [۱۳]
چنان‌که پیداست، رویکرد غالب بسیاری از علمای
ادیان، متأسفانه بیش از آن‌که بر مبانی علمی استوار
باشد، متکی بر برداشت‌های نادقیق و رویکردهای
تعصب‌آلود است؛ نقدی که بر فهم نادرست بنا
شده باشد، ناگزیر به نتیجه نادرست می‌رسد.

تکامل نه هدفمند و نه تصادفی

یکی از رایج‌ترین خطاها در مواجهه با نظریه
تکامل، فروکاستن آن به «تصادف محض» است؛
گویی فرگشت به این معناست که موجودات زنده
به‌صورت کاملاً شانسی پدید می‌آیند و هر تغییری
بدون هیچ قاعده تثبیت می‌شود.

درحالی‌که در نظریه تکامل، اگرچه ظاهراً منشأ
تنوع‌های زیستی (جهش‌های ژنتیکی) تا حد
زیادی تصادفی و بدون جهت آگاهانه به نظر
می‌رسد، اما بقای این تنوع‌ها به‌هیچ‌وجه
تصادفی نیست. آنچه تعیین می‌کند کدام ویژگی‌ها
در نسل‌های بعدی باقی بمانند، فرایندی غیرتصادفی
به نام انتخاب طبیعی است؛ فرایندی که براساس
شرایط محیطی، بقا و توان تولیدمثل عمل می‌کند،
نه براساس شانس!

با این‌که غیرتصادفی بودن انتخاب طبیعی می‌تواند
دلیل برای اثبات هدفمندی و به طریقی اثبات
خداوند در نظریه تکامل باشد، اما برای به چالش
کشیدن خدا ناباوران کافی به نظر نمی‌رسد! زیرا حتی
دانشمندانی که دیدگاه آتئیستی دارند، تصادفی بودن
صرف انتخاب طبیعی را رد می‌کنند و آن را فرایندی
غیرتصادفی اما غیرهدفمند در بلندمدت می‌دانند.
خدا ناباوران با ارائه پاسخ‌های علمی تلاش کردند
نشان دهند که انتخاب طبیعی برای عمل کردن به
هدایت یا مدیریت یک خالق هوشمند نیاز ندارد
و به‌صورت خودکار و براساس سازوکارهای طبیعی
عمل می‌کند.

در مناظره‌ای که بین دکتر ریچارد داوکینز و کاردینال
جورج پل، پیرو کلیسای کاتولیک روم و اسقف شهر
سیدنی استرالیا برگزار شد، این سوءبرداشت (تصادف
محض در تکامل) بیشتر آشکار شد...

کشف انسانی دو میلیون ساله مشابه انسان امروزی
استناد می‌کند، بدون آن‌که منبع علمی معتبری برای
این ادعا ارائه شود. [۷]

درحالی‌که براساس یافته‌های معتبر علمی،
قدیمی‌ترین فسیل انسان امروزی (Homo sapiens)
حدود ۳۰۰ هزار سال قدمت دارد. [۸]
همچنین، مکارم شیرازی در جلد ۱۱ تفسیر نمونه،
شواهد تکامل را به فسیل‌ها، تشریح مقایسه‌ای و
جنین‌شناسی محدود می‌کند و از شواهد ژنتیکی - که
از مهم‌ترین دلایل معاصر تکامل‌اند - نامی نمی‌برد.

جعفر سبحانی

وی نظریه تکامل را «جعلی» می‌داند و معتقد است
پیشرفت‌های علمی، نادرستی آن را آشکار کرده‌اند.
[۹]

محمدتقی جعفری و محمدتقی مصباح یزدی
این دو اندیشمند شیعه نیز شواهد و ادله نظریه
تکامل را ناتمام و غیرقطعی ارزیابی کرده‌اند. [۱۰]

جوادی آملی

عبدالله جوادی آملی نظریه داروین را فاقد شرایط
حجیت علمی می‌داند و تصریح می‌کند که:
۱. این دیدگاه هنوز از حد فرضیه فراتر نرفته و به
نظریه‌ای قطعی و نقدناپذیر تبدیل نشده است.
۲. وجود تردید در میان برخی صاحب‌نظران، مانع از
قطعیت آن می‌شود. [۱۱]

حسن‌زاده آملی

او و استادش میرزا ابوالحسن شعرانی نظریه
داروین را نادرست می‌دانند و آن را بر این تصور
استوار می‌کنند که داروین انسان را از نسل میمون
می‌دانسته؛ برداشتی که با متن آثار داروین سازگار
نیست. [۱۲]

سید محمد شیرازی

وی در کتاب «مناظره بین اسلام و داروین» ردیه‌ای
صریح بر نظریه داروین نگاشته است.



طریق انتخاب طبیعی» مطرح می‌کند.

[۲] داروین در گالاپاگوس مشاهده کرد که فنچ‌ها به‌ظاهر شبیه‌اند، اما منقارهایشان متفاوت است: برخی ضخیم و مناسب دانه‌های سفت، برخی باریک و مناسب حشرات، و برخی خمیده برای میوه یا شهد. او فهمید که این تفاوت‌ها با نوع غذای هر جزیره هماهنگ است. پس نتیجه گرفت که همه فنچ‌ها از یک جد مشترک آمده‌اند، اما شرایط متفاوت جزایر باعث شده ویژگی‌های خاص هر محیط انتخاب شود و جمعیت‌ها به تدریج به گونه‌های جداگانه تبدیل شوند.

[۳] قبل از آلودگی صنعتی در اروپا، پروانه‌های فلفلی روشن در انگلستان استتار بهتری داشتند و زنده می‌ماندند. با دوده گرفتن درخت‌ها در آلودگی صنعتی، پروانه‌های تیره (که بسیار نادر بودند) بهتر استتار کردند و تعدادشان بیشتر شد. یعنی آلودگی، جهت انتخاب طبیعی را عوض کرد. اولین مشاهده فرم تیره پروانه فلفلی در منچستر در سال ۱۸۴۸ بوده است. تا حدود سال ۱۸۹۵، فرم تیره تقریباً ۹۸٪ جمعیت را در آن منطقه تشکیل می‌داد!

[۴] مجله تاریخی، جلد ۲۲، شماره ۲، ص ۳۱۳-۳۳۰.

[۵] محمدحسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص ۳۸۷ و ۳۸۸.

[۶] سایت مرکز پژوهش‌های اعتقادی، بخش پرسش و پاسخ، موضوع «آفرینش، بطلان نظریه تکامل»



[۷]



[۸] Scientific American



[۹] جعفر سبحانی، راه‌های تفسیری در علوم قرآنی، ص ۴۶.

[۱۰] کلانتری، تبیین موضع تعارض ظاهری نظریه تکامل و آیات آفرینش، ص ۱۹ و ۲۰.

[۱۱] سروش هدایت، ج ۴، ص ۳۵.

[۱۲] هزار و یک نکته، نکات ۸۴۵ و ۵۵۷.

در این مناظره، کاردینال جورج پل می‌پرسد آیا تکامل صرفاً بر «انتخاب تصادفی» استوار است. ریچارد داوکینز پاسخ می‌دهد که این برداشت نادرست است و خود او نیز قائل به تصادفی بودن تکامل نیست.

داوکینز توضیح می‌دهد که در تکامل، جهش‌های ژنتیکی تصادفی‌اند، اما بقا و تولیدمثل غیرتصادفی است؛ به همین دلیل موجودات زنده در طول نسل‌ها سازگارتر می‌شوند. با این حال، این غیرتصادفی بودن به معنای هدف‌داری یا هدایت آگاهانه نیست.

او تأکید می‌کند که اندام‌هایی مانند چشم یا بال پرنده حاصل انتخاب طبیعی‌اند، نه نتیجه طراحی یا برنامه‌ریزی هوشمندانه. در پایان، داوکینز تصریح می‌کند که معرفی تکامل به عنوان فرایندی تصادفی، یکی از بزرگ‌ترین سوءبرداشت‌ها از نظریه داروین است.

واقعیت این است که چنین استدلال‌هایی، در برابر تحلیل‌های علمی خدانا‌باوران، پاسخ‌های قانع‌کننده‌ای ارائه نمی‌داد. دانشمندانی مانند ریچارد داوکینز با مفاهیمی چون انتخاب انباشتی و اشاره به طراحی‌های ناکامل زیستی، استدلال‌های خود را تقویت کردند، درحالی‌که تقابل علمی جدی از سوی اندیشمندان دینی دیده نمی‌شد.

این وضعیت با انتشار کتاب «توهم بی‌خدایی» اثر سید احمدالحسن دچار چرخشی اساسی شد؛ اثری که با تکیه بر داده‌ها و روش‌شناسی علم مدرن، مبانی خدانا‌باوری علمی را به نقد کشید و پاسخ‌هایی بی‌سابقه و چالش‌برانگیز ارائه داد.

در مقاله آینده از مجموعه «ماتریالیسم زیر ذره‌بین علم»، این پاسخ‌ها را به صورت تحلیلی بررسی خواهیم کرد.

با ما همراه باشید...

منابع:

[۱] کتاب «منشأ گونه‌ها» اثر چارلز داروین، یکی از مهم‌ترین آثار علم زیست‌شناسی است که در سال ۱۸۵۹ منتشر شد. در این کتاب، داروین نظریه تغییر تدریجی موجودات زنده در طول نسل‌ها را با عنوان «تکامل از



خطاهای شناختی در مسیر معرفت به منجی موعود

به قلم مریم احمدیار





پیش‌گفتار

چه‌بسا در شناخت خویشتن و جهان، در سرابی از یقین غلط غوطه‌ور باشیم؛ سرابی که ذهن ما با مهارتی حیرت‌انگیز، و به‌منظور بقا و صرفه‌جویی، می‌آفریند. شاید این جمله آشنا به گوشتان خورده باشد که «انسان ممکن‌الخطاست»؛ گفته‌ای که بیشتر در کارزار بخشش و گذشت، چون سپری در برابر تیرهای سرزنش‌گری به کار می‌آید. پیامبر اکرم (ص) این مفهوم را از حیطه اخلاق اجتماعی فراتر برده و می‌فرماید: «همه فرزندان آدم خطاکارند و بهترین خطاکاران، توبه‌کنندگان‌اند.» [۱] این روایت با وجود معنای عمیقی که در بر دارد، به عقیده نویسنده می‌تواند مهر تأییدی باشد بر محدودیت‌های ذهنی دستگاه ادراکی انسان؛ محدودیتی که نه‌تنها در عرصه اخلاق که در گستره هستی‌شناسی و شناخت حقیقت نیز سایه می‌افکند.

این نوشتار، سفری است به لایه‌های پیچیده این خطاپذیری. ابتدا از کالبدشکافی «خطای دید» به‌مثابه تمثیلی ملموس آغاز می‌کنیم، سپس به ژرفای تاریک‌خانه ذهن می‌رویم و «خطاهای شناختی» را به‌عنوان معماران نامرئی باورهایمان می‌کاویم. آنگاه این چارچوب تحلیلی را به یکی از اساسی‌ترین و در عین حال چالش‌برانگیزترین عرصه‌های شناخت، یعنی «شناخت منجی موعود»، تعمیم می‌دهیم و نشان می‌دهیم چگونه دیوارهای بلند تحریف‌های ذهنی می‌توانند ما را از دیدار آن حقیقت اعظم بازدارند. سرانجام، با تشریح پدیده «توهم خودنجات‌دهندگی» به‌عنوان محصول نهایی این تحریف‌ها، نقشه‌ای برای راه برون‌رفت ارائه می‌کنیم؛ نقشه‌ای که گذر از سراب به سرچشمه را ممکن می‌سازد. لازم است ذکر شود که چارچوب این پژوهش، مبتنی بر اعتقادات شیعی و فرض صحت باور به منجی موعود و ظهور یمانی به‌عنوان یکی از علائم حتمی آن است. تمرکز اصلی نه بر اثبات مصداق، که بر واکاوی موانع ذهنی احتمالی منتظران ظهور است. در این چارچوب، دامنه تحقیق محدود به آن دسته از سازوکارهای خطاپذیر ذهن انسان است که می‌توانند فرایند شناخت و ارزیابی این پدیده را حتی برای علاقه‌مندان به منجی بشریت مخدوش کند.

واقعیت همیشه آن چیزی نیست که به نظر می‌آید ادراک ما، بازنمایی بی‌کم‌وکاست از واقعیت نیست، بلکه «ساختاری» فعال است. مغز مانند یک هنرمند بی‌قرار، با رنگ‌های دریافتی از حواس، تابلویی می‌کشد که لزوماً عین منظره نیست. این هنرمند برای سرعت بخشیدن به کار، از قواعد سرانگشتی استفاده می‌کند.

قاعده‌ای مانند «اشیای بزرگ‌تر، نزدیک‌ترند» یا «نور منعکس‌شده از زمین، نشانه آب است». این قواعد در بیشتر مواقع زندگی‌بخش هستند، اما گاه به خلق یک سراب می‌انجامند. [۲]

در گرمای سوزان عصرگاهی، کودکی دست پدرش را گرفته و در کنار جاده به انتظار اتومبیلی نشسته است تا به خانه بازگردد. کودک، در دوردست، برکه‌ای از آب زلال می‌بیند. تشنگی و میل به بازی، او را به‌سوی آن فریب می‌کشد، اما پدر که حقیقت جاده را بهتر می‌داند، خوب می‌داند که آن برکه، «سرابی» بیش نیست. مغز ما براساس قوانین پرسپکتیو و شکست نور که در طول زندگی آموخته حکم می‌کند، «نور منعکس‌شده از ذرات آب = وجود برکه». در واقع، این میان‌بری ذهنی برای صرفه‌جویی در انرژی و تصمیم‌گیری در کمترین زمان ممکن است که گاهی می‌تواند درک ما را از واقعیت مختل کند. خطای رخ داده ناشی از تعمیم شتاب‌زده یک قاعده در بافتی نامناسب است. مطالعات عصب‌شناختی نشان می‌دهند مناطق بینایی مغز (مانند قشر بینایی اولیه و ثانویه) حتی پیش از آن‌که ما آگاه شویم، در حال تفسیر و حدس‌زدن هستند. [۳]

اندکی بعد، ماه کامل، غول‌آسا از افق سر برمی‌آورد. کودک در شگفت می‌ماند که چرا ماه، هنگامی که به آسمان می‌رود، کوچک می‌شود؟ گویی تکه‌یخی است که در آسمان آب می‌شود. پدر می‌داند که ماه در افق، نه بزرگ‌تر است و نه نزدیک‌تر، اما مغز ما به اشتباه آن را بزرگ‌تر تفسیر می‌کند. اینجا نیز مغز در حال «ساختن» واقعیت است، نه «بازتاب» صرف آن. نظریه «فرض فاصله» بیان می‌کند که مغز با دیدن نشانه‌های عمق در افق (مانند کوه و درخت)، ناخودآگاه فاصله ماه را بیشتر تخمین می‌زند. از آنجا که اندازه زاویه‌ای ماه ثابت است، مغز برای حفظ تناسب، اندازه واقعی آن را بزرگ‌تر محاسبه می‌کند. این یک استنتاج ناخودآگاه و نادرست است. [۴] گویی ذهن می‌گوید: «اگر در آن فاصله دور، این قدر بزرگ دیده می‌شود، پس باید جسمی عظیم باشد».

بالأخره ماشینی می‌رسد و آن پدر و کودک را سوار می‌کند. کودک، هیجان‌زده از پنجره به تیرهای چراغ‌برق می‌نگرد که پیایی می‌گیرند و در دوردست به هم می‌پیوندند. او گمان می‌کند که تیرها می‌دوند، اما پدر خوب می‌داند که این نیز خطایی دیگر از جنس «حرکت ظاهری» است. هنگام حرکت در خودرو، تیرهای چراغ‌برق به نظر پیایی می‌گیرند. مغز ما برای پردازش کارآمد حرکت، بر «نقطه ثابت» تمرکز می‌کند (مثلاً داخل خودرو). بنابراین، اجسام ثابت بیرونی را «در حرکت» تفسیر می‌کند. این خطا، ریشه در چارچوب مرجع نادرست دارد. [۵]



به بیراهه می‌برند. [۱۱] در ادامه، برخی از مهم‌ترین این خطاها را بیان می‌کنیم:

۱. تفکر دو قطبی (سیاه‌وسفید): در این تحریف شناختی، فرد موقعیت‌ها یا باورها را تنها در دو قطب متضاد و مطلق می‌بیند، بی‌آن‌که هرگونه طیف، درجه‌بندی یا امکان جمع‌بندی منطقی میان آن‌ها را در نظر بگیرد. افراد دارای چنین خطای شناختی تصور می‌کنند که جهان تنها از دو قطب «کمال» و «شکست مطلق» تشکیل شده است، بدون آن‌که طیف خاکستری میان آن‌ها را در نظر بگیرند. برای مثال، دانشجویی که نمره کامل نمی‌گیرد، خود را «یک احمق تمام‌عیار» می‌نامد. از نظر عصب‌شناسی، ممکن است این خطا با فعالیت بیش‌ازحد سیستم‌های طبقه‌بندی دوتایی مغز و کاهش انعطاف‌پذیری قشر پیش‌پیشانی مرتبط باشد. [۱۲]

۲. فیلتر ذهنی: ذهن مانند آهن‌ربایی عمل می‌کند که تنها اطلاعات دریافتی منفی را جذب می‌کند و جزئیات مثبت را کاملاً نادیده می‌گیرد. برای مثال، کارمندی را تصور کنید که بعد از یک روز پر از موفقیت، تنها بر یک انتقاد جزئی رئیسش متمرکز شده و کل روز را «فاجعه» می‌خواند. این خطا با سوگیری تأییدی (جست‌وجوی انتخابی اطلاعات هم‌سو با باورهای منفی) و حافظه جهت‌دار (به‌یادآوری آسان‌تر وقایع منفی به دلیل برانگیختگی هیجانی بیشتر) مرتبط است. آمیگدال، مرکز پردازش ترس و هیجان‌های منفی، در تقویت این فیلتر نقش اساسی دارد. [۱۳]

۳. تعمیم مفراط: ساخت یک قانون کلی از یک یا چند رویداد خاص و محدود. برای مثال، فردی پس از یک شکست عاطفی نتیجه می‌گیرد: «هیچ‌کس قابل اعتماد نیست» یا «من هرگز در عشق موفق نخواهم شد». این در واقع یک استقرای شتاب‌زده و ناقص است. ذهن برای ایجاد احساس امنیت و پیش‌بینی‌پذیری، تمایل شدیدی به ساخت الگوهای ساده و کلی دارد، حتی اگر داده‌های کافی برای تعمیم وجود نداشته باشد. [۱۴]

۴. استدلال هیجانی: فرض این‌که چون احساسی قوی دارم، پس لزوماً منطبق بر واقعیت است. برای مثال، «احساس اضطراب و نگرانی دارم، پس قرار است اتفاق بدی بیفتد». این خطا، درهم‌تنیدگی عمیق سیستم‌های عاطفی و شناختی را نشان می‌دهد. هیجان‌ات شدید (که عمدتاً در دستگاه لیمبیک و به‌ویژه آمیگدال تولید می‌شوند) می‌توانند به سرعت بر قضاوت منطقی (که در قشر پیش‌پیشانی صورت می‌گیرد) غلبه کنند و آن را به‌طور کامل تحریف نمایند. [۱۵]

۵. شخصی‌سازی و سرزنش: فرد وقایع بیرونی منفی را بدون شواهد کافی به خود نسبت می‌دهد («تقصیر من بود که پروژه شکست خورد») یا برعکس، دیگران را به‌طور

چشم انسان تنها دریافت‌کننده اطلاعات خام است و این مغز ماست که در کمترین زمان ممکن می‌کوشد دنیا را برایمان تفسیر کند؛ از این‌رو، مغز از تجربیات گذشته و قوانین آموخته‌شده کمک می‌گیرد. این فرایند معمولاً کارآمد است، اما گاهی اطلاعات دریافتی با قوانین آموخته‌شده مغز همخوانی ندارند؛ در این حالت، مغز سردرگم می‌شود و واقعیتی نادرست را به ما نشان می‌دهد. برای مثال، آیا تا کنون به نور ثابت یک لامپ نگاه کرده‌اید؟ نور لامپ‌های فلورسنت با فرکانس ۵۰ یا ۶۰ هرتز خاموش و روشن می‌شود. اما ما آن را پیوسته می‌بینیم. چرا؟ زیرا مغز برای ایجاد پیوستگی در ادراک، محرک‌های متوالی را در بازه زمانی کوتاه (حدود ۱/۱۰ تا ۲۰/۱ ثانیه) ادغام می‌کند. این همان سازوکاری است که تصاویر سینما را روان می‌سازد. [۶] اینجا، مغز جزئیات را فدا می‌کند تا کلیتی منسجم بسازد. برخی فلاسفه اسلامی، همچون ملاصدرا، با طرح حرکت جوهری، عالم ماده را در حال نو شدن دائمی می‌دانند، اما ادراک ما به دلیل همین «ماندگاری»، آن را ثابت می‌بیند. [۷] جهان مادی نیز مانند چراغی چشمک‌زن، پیوسته میان تاریکی و نور، یا عدم و وجود، در نوسان است، درحالی‌که ما آن را پایدار می‌بینیم. [۸] این حقیقتی عجیب است و چه بسیار حقایق دیگری که در زندگی روزمره پیش روی ماست، اما خطای دید واقعیتی نادرست را به ما می‌نمایاند. نکته مهم اینجاست که تنها زمانی از این حقایق آگاه خواهیم شد که دست در دست پدر حقیقی‌مان، توبه‌کارانه به‌سوی خداوند بازگردیم و تنها به چشمان و فهم خود اعتماد نکنیم.

به‌طور کلی، مغز کارخانه‌ای است که مواد خام حواس را با دستورالعمل‌های از پیش ساخته (تجربیات، انتظارات و زمینه) پردازش می‌کند و «واقعیت نهایی» را به ما تحویل می‌دهد. [۹] بنابراین، ادراک ما گزارشی بی‌طرفانه از جهان نیست، بلکه تفسیری فعال و خطاپذیر است.

سراب‌های ذهنی: معماری خطا در قلمرو فکر

ذهن ما برای صرفه‌جویی در زمان و انرژی، همواره در حال ترسیم «نقشه‌های فکری» سریع از دنیای اطراف است. گاهی این نقشه‌ها دچار تحریف می‌شوند و ما را به بیراهه می‌برند. این تحریف‌ها که «خطاهای شناختی» نام دارند، الگوهای ثابت و اغلب ناخودآگاهی هستند که مانند عینکی کج، دید ما را نسبت به واقعیت مخدوش می‌کنند. روان‌شناسان شناختی، مانند آرون تی. بک و دیوید برنز، این الگوها را «تحریف‌های شناختی» نامیدند. [۱۰] این تحریف‌ها در واقع میان‌برهای ذهنی هستند که در طول تکامل، برای تصمیم‌گیری سریع در شرایط مبهم شکل گرفته‌اند، اما در جهان پیچیده امروز، اغلب ما را



شیعی، نشانه‌هایی برای دوران ظهور بیان شده که بررسی و شناخت آن‌ها می‌تواند منتظران را به سرمنزل مقصود برساند. در این میان، بررسی ادعاهای مرتبط با این نشانه‌ها (از جمله ادعاهای مربوط به شخصیت‌هایی که مطابق برخی روایات، از علائم حتمی ظهور برشمرده شده‌اند)، نیازمند دقت، انصاف و آگاهی ویژه از موانع ذهنی است.

پرسش محوری این بخش آن است: آیا خطاهای شناختی که در بخش پیشین تشریح شد، می‌توانند فرایند شناخت و ارزیابی چنین ادعاهای مهم و پیچیده‌ای را مخدوش کنند؟ به نظر می‌رسد پاسخ مثبت است. هنگامی که پای باورها و عقایدی به میان می‌آید که مستقیماً با هویت، امیدها و آینده‌نگری‌های فرد پیوند خورده‌اند، سیستم‌های شناختی-عاطفی با شدت بیشتری وارد عمل می‌شوند و خطاها نیز پررنگ‌تر می‌گردند. فردی که در انتظار منجی است، ناخودآگاه از پیش‌فرض‌ها، ترس‌ها، آرزوها و معیارهای ذهنی خاصی برخوردار است که می‌توانند ارزیابی بی‌طرفانه را تحت‌تأثیر قرار دهند. در ادامه، مصادیقی از خطاهای شناختی در مسیر بررسی چنین ادعاهایی ارائه می‌شود.

تفکر دوقطبی (سیاه‌وسفید): مصداق این خطا در بررسی ادعاهای مهم می‌تواند به این شکل ظاهر شود که فرد، بدون بررسی استدلال‌های یک ادعای جدید، فرض می‌کند که «یا همه باورها و تفسیرهای سنتی و پیشین من کاملاً درست و این ادعای جدید کاملاً باطل است، یا این که این ادعای جدید کاملاً درست است و همه آنچه تاکنون می‌پنداشتم نادرست بوده است.» این گونه تفکر، امکان بررسی جزئی، تطبیق، اصلاح یا تکمیل باورها را نفی کرده و فرد را در یک بن‌بست شناختی قرار می‌دهد. برچسب‌زنی پیش از تحقیق: فرد ممکن است بدون مطالعه عمیق و بی‌طرفانه دلایل مدعی، بلافاصله برچسب‌هایی مانند «خرافات»، «دروغ‌گویی» یا «ابزار سلطه» به ادعاهای وی بچسباند. این، مصداق بارز تحریف «برچسب‌زنی» است. تکذیب و رد یک ادعا یا شخص، پیش از احاطه علمی و شناخت کامل نسبت به آن، عملی نادرست و ناشی از جهل است. خداوند در سوره یونس، آیه ۳۹ می‌فرماید:

(وَكَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ) (و آنچه را که به علمش احاطه نداشتند تکذیب کردند، درحالی‌که هنوز تأویل و حقیقتش برایشان نیامده بود).

این آیه رفتار کسانی را توصیف می‌کند که پیش از آن که به‌طور کامل به علم و حقیقت یک امر احاطه یابند یا نتایج نهایی آن را ببینند، آن را تکذیب و رد می‌کنند. این دقیقاً منطق حاکم بر خطای شناختی «برچسب‌زنی» است که در

کامل مقصر می‌داند و سهم خود را نادیده می‌گیرد. این خطا مانع از تحلیل واقع‌بینانه علل رویدادها می‌شود.

۶. فاجعه‌سازی: به معنای ازکاه‌کوه ساختن است. برای نمونه، یک شکست کوچک به معنای نابودی کامل است. برای مثال، فردی که یک مصاحبه کاری را در پیش دارد ممکن است با خود بگوید «اگر در این مصاحبه پذیرفته نشوم، هرگز شغل خوبی پیدا نخواهم کرد و زندگی‌ام تباہ می‌شود.»

۷. باید‌ها و نبایدهای انعطاف‌ناپذیر: داشتن مجموعه‌ای سفت‌وسخت از قوانین درباره چگونگی رفتار خود و دیگران. برای مثال، «همیشه باید نمره کامل بگیرم». تخلف از این قوانین منجر به احساس گناه شدید یا خشم نامتناسب می‌شود.

۸. برچسب‌زنی: تعمیم یک یا چند اشتباه به کل هویت یک فرد یا گروه. مثلاً به‌جای گفتن «او در این موقعیت اشتباه کرد»، گفته می‌شود «او یک آدم بی‌عرضه است». این تحریف، قضاوت را به‌شدت ساده‌سازی و تحریف می‌کند.

۹. نادیده‌گرفتن مثبت‌ها: بی‌ارزش شمردن یا بی‌اعتبار کردن تجربیات مثبت، با آوردن دلایلی که آن‌ها را نادیده بگیرد. برای مثال، «این موفقیت تصادفی بود» یا «این کار که ارزشی نداشت».

۱۰. ذهن خوانی: با اطمینان فرض کردن این که می‌دانیم دیگران چه فکر می‌کنند، بدون داشتن شواهد کافی و معمولاً با تفسیر منفی. برای مثال، «دیگران فکر می‌کنند من بی‌کفایتم».

در یک کلام، خطاهای شناختی، اشتباهات تصادفی نیستند، بلکه شیوه‌های بهینه‌شده تکاملی برای پردازش سریع اطلاعات در شرایط عدم قطعیت هستند. [۱۶] آن‌ها مانند نقشه‌ای قدیمی و ناقص هستند که اگر هوشیار نباشیم، ما را در قلمرو فکر و تصمیم‌گیری گمراه می‌کنند. شناخت این سراب‌های ذهنی، اولین و مهم‌ترین قدم برای اصلاح نقشه‌های ذهنی و دیدن واقعیت است.

خطاهای شناختی در مسیر معرفت به منجی موعود
انسان معاصر در میانه چالش‌های عمیق و درهم‌تنیده‌ای چون مرگ‌های ناگهانی، جنگ‌های ویرانگر، فقر گسترده و فساد سیستماتیک قرار دارد. این رنج‌ها را نمی‌توان تنها مصائبی پراکنده دانست، بلکه زنگ‌های هشدار شرایطی پیچیده هستند. در چنین موقعیتی، جست‌وجو برای یافتن راه‌حل، امید و معنایی فراتر از راهکارهای متعارف بشری، امری طبیعی است. در این بستر، یکی از پرتکرارترین و مهم‌ترین موضوعات در ادیان و مکاتب مختلف، مسئله «منجی موعود» و چگونگی شناخت اوست. در سنت اسلامی، به‌ویژه براساس احادیث



فاجعه‌سازی: برای مثال، فرد با خود می‌اندیشد «اگر این ادعا درست باشد، یعنی باید همه زندگی، شغل، تحصیل، ارتباطات اجتماعی، روابط خانوادگی و خویشاوندی و باورهای گذشته‌ام را کنار بگذارم و این غیرممکن/فاجعه‌بار است.» این تفکر، مانع از بررسی شواهد به صورت عینی می‌شود.

این نوع تفکر «زیرورو شدن کامل» یک تحریف شناختی است و لزوماً با واقعیت منطبق نیست. بسیاری از ادعاهای اصلاحی در حوزه دین (مانند ادعای مورد بحث) در واقع بر بنیان‌های اساسی و مورد قبول اکثر شیعیان - از قبیل اعتقاد به قرآن، عترت، اصل امامت و انتظار فرج - استوار هستند و آن‌ها را تأیید و تقویت می‌کنند. تفاوت و چالش اصلی، عمدتاً در سطح تطبیق مصداقی (مثلاً) شناسایی شخصیت‌های خاص در آخرالزمان) یا برخی تفاسیر سنتی است، نه در نفی همه هویت و اعتقادات پیشین. با این حال، ذهن تحت‌تأثیر خطای فاجعه‌سازی، این تفاوت‌های محدود و مشخص را به تغییر هویتی کلی و ویرانگر تعمیم می‌دهد. این نوع تفکر احساس مخربی را به بار می‌آورد که می‌تواند فرد را از بررسی عینی و منصفانه شواهد بازدارد.

استدلال هیجانی: ممکن است فردی با خود بگوید: «احساس می‌کنم این ادعا درست نیست»، «حس خوبی به شخص مدعی ندارم» یا «دلم می‌خواهد امام مهدی (ع) مستقیماً بیایند» و در نهایت نتیجه بگیرد که «پس این ادعا (درباره یمانی) نمی‌تواند درست باشد». این نوعی خطای شناختی است که احساسات را جایگزین استدلال منطقی کرده است.

ذهن خوانی: ممکن است فرد برای سنجش حقانیت مدعی با خود بگوید «فلان شخصیت یا گروه، این مدعی را رد کرده‌اند، پس حتماً دلیل محکمی دارند و من نیاز به تحقیق بیشتر ندارم.»

ریشه‌یابی خطای شناختی منکران در قرآن
قرآن کریم، قرن‌ها پیش از کشف تحریف‌های شناختی توسط روان‌شناسی مدرن، به زیبایی الگوی فکری برخی از منکران حقیقت را تشریح کرده است. امید است که با خواندن و تفکر در آیات قرآن، دچار این دست از اشتباه گذشته‌ها نشویم. در سوره مائده، آیه ۱۰۴ می‌خوانیم:

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أُولَٰئِكَ هُمُ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ

(و هنگامی که به آنان گفته می‌شود: "به سوی آنچه خدا نازل کرده و به سوی پیامبر بیایید"، می‌گویند: "آنچه پدرانمان را بر آن یافته‌ایم، برای ما کافی است." آیا حتی اگر پدرانشان چیزی نمی‌دانستند و هدایت نیافته بودند

آن، فرد بدون تحقیق و بر پایه پیش‌فرض‌ها یا اطلاعات ناقص، حکمی کلی و غالباً منفی صادر می‌کند. بنابراین، خطای «برچسب‌زنی» موجب می‌شود که فرد صفات کلی و منفی را به یک فرد، گروه یا اندیشه، پیش از بررسی کامل و بی‌طرفانه نسبت بدهد.

تعمیم مفرط (دام مقایسه نادرست): یکی از شایع‌ترین و در عین حال پنهان‌ترین خطاهای شناختی، به‌ویژه در مواجهه با ادعاهای جدید مهدویت، خطایی است که می‌توان آن را «تعمیم مفرط» (ناشی از تجربیات گذشته) نامید. بسیاری از افراد، به دلیل مشاهده رفتارهای نادرست یا ادعاهای بی‌اساس از سوی مدعیان دروغین مهدویت در طول تاریخ، به یک باور کلی و شتاب‌زده می‌رسند:

• «هرکس دم از مهدویت یا یمانی بزند، حتماً دروغ‌گو و فریب‌کار است.»

• «همه این مدعیان از یک جنس هستند و نیازی به بررسی ادعای جدید نیست.»

این پدیده، در واقع ترکیبی از دو تحریف شناختی «تعمیم مفرط» و «برچسب‌زنی» است، اما از آنجا که هسته اصلی آن، گسترش حکم چند نمونه منفی به همه مصداق ممکن است، در اینجا به‌طور مستقل تحت عنوان «تعمیم مفرط» بررسی می‌شود. ذهن با تکیه بر چند نمونه تاریخی اندک، قانونی کلی می‌سازد و سپس هر مصداق جدید را بدون تحقیق، ذیل همان برچسب منفی طبقه‌بندی می‌کند.

چرا این قیاس نادرست است؟

نخست آن که وقوع ادعاهای کذب در گذشته، دلیل منطقی بر کذب بودن یک ادعای جدید نیست. این همان مغالطه «استقرای ناقص» یا «تعمیم شتاب‌زده» است. به عبارت دیگر، نمی‌توان از گزاره «بسیاری از مدعیان دروغین بودند» نتیجه گرفت که «همه مدعیان دروغین هستند». چنین استدلالی از نظر منطق صوری، یک مغالطه آشکار است.

دوم آن که هر ادعایی باید براساس محتوای خود، مستندات و دلایل آن سنجیده شود، نه براساس شباهت صوری یا دسته‌بندی پیشین. یک مدعی حقیقی قطعاً تفاوت‌های بنیادین با مدعیان دروغین دارد، بنابراین نباید به‌راحتی از کنار دلایلی که مدعیان برای اثبات حقانیت خود ارائه می‌دهند گذشت. برای مثال، ادعای «سید احمد الحسن» با استناد به منابع دست‌اولی مانند وصیت پیامبر (ص) و احادیث امامان (ع) مطرح شده است و تفاوت‌های ماهوی با مدعیان دروغینی دارد که صرفاً با توسل به احساسات، معجزات ساختگی یا تکیه بر جهل مردم، آنان را فریب می‌دادند.

**[باز هم از آنان پیروی می‌کنند؟]**

پرسش مطرح شده می‌تواند نشان‌دهنده مقاومت در برابر تغییر و تمایل به باقی ماندن در منطقه امن فکری باشد. فرد با مطرح کردن آن، در واقع می‌گوید: «حتی اگر شواهد حقانیت این راه جدید قانع‌کننده باشد، من به دلیل وابستگی عاطفی و هویتی به گذشته، تمایلی به پذیرش آن ندارم.» شناسایی این لایه‌های پنهان، نخستین قدم برای خروج از این دام ذهنی است. آیه فوق پرده از چندین تحریف شناختی تو در تو برمی‌دارد که امروزه نیز ممکن است برخی از مردم دچارش شوند: در قلب این پرسش، مغالطه توسل به سنت (مغالطه نسل‌های پیشین) نهفته است. فرد به طور ضمنی دو پیش‌فرض اول: راه و باور گذشتگان، به طور مطلق درست بوده است.

پیش‌فرض دوم: حقانیت راه جدید به معنای بطلان مطلق راه قدیم است.

این، یک تفکر دوقطبی (سیاه و سفید) است که امکان تکامل، ترمیم یا تفسیر مجدد باورها را نادیده می‌گیرد. ممکن است گذشتگان براساس بهترین دانش و شرایط زمان خود عمل کرده باشند، ولی این به معنای دسترسی نداشتن نسل بعد به حقیقتی کامل‌تر نیست. این پرسش، عقلانیت را در تقلید از گذشتگان می‌داند، نه در پیروی از حقیقتی که در زمان اکنون ممکن است بدرخشد.

همچنین می‌توانیم بگوییم که این پرسش حاوی تعمیم مفرط و فاجعه‌سازی نیز می‌باشد. ممکن است حقانیت راه جدید، تنها به معنای تکمیل، تصحیح یا بسط بخشی از دانسته‌های گذشته باشد، نه محو کامل آن. ذهن خطاکار، این تغییر جزئی یا میانی را به مثابه یک زلزله هویتی کامل تصویر می‌کند.

این سؤال بار هیجانی سنگینی به دنبال دارد و استدلال را تحت تأثیر قرار می‌دهد. احساساتی مانند ترس از بی‌احترامی به پیشینیان و بزرگان، احساس گناه از کنار گذاشتن آنان و اضطراب از تخریب هویت جمعی و پشتوانه تاریخی. این هیجانات، جلوی بررسی منطقی و بی‌طرفانه ادعای جدید را می‌گیرند. فرد ناخودآگاه ترجیح می‌دهد برای فرار از چنین احساسات ناخوشایندی، کل ادعا را رد کند. این یعنی هیجان، جانشین عقلانیت شده است.

نکته مهم دیگر این است که این پرسش، موضوع بحث را به طور نامربوطی تغییر می‌دهد. اگرچه تمرکز فرد باید بر روی شواهد، دلایل و حقانیت فعلی ادعای جدید باشد، اما پرسش فوق ذهن را به سمت سرنوشت افرادی دیگر (گذشتگان) منحرف می‌کند که اساساً رابطه منطقی

مستقیمی با ارزیابی ادعای فعلی ندارد. این یک تاکتیک ناخودآگاه برای فرار از مسئله اصلی است.

علاوه بر این، قرآن به دلایل دیگر منکران نیز اشاره می‌کند. به عنوان مثال، در آیه ۷۸ سوره مؤمنون می‌خوانیم که گروهی از منکران می‌گویند: **(رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبَرَاءَنَا فَأَصَلَّوْنَا السَّبِيلَا) (پروردگارا، ما از سران و بزرگانمان اطاعت کردیم و آنان ما را گمراه کردند).** همچنین، در آیات متعددی (مانند سوره بقره، آیه ۲۴۳، سوره انعام، آیه ۱۱۶) از پیروی کورکورانه از **«أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ»** (اکثر مردم روی زمین) به عنوان یک گمراهی نام برده شده است. بنابراین، بخش عظیمی از منکران یک دعوت حق، علاوه بر تقلید از «آبائنا» (پدران)، ممکن است گرفتار دو اشتباه دیگر شوند:

۱. تسلیم در برابر قدرت و مرجعیت (ساداتنا و کبراءنا): رد، به دلیل وابستگی روانی، اجتماعی یا سیاسی به رؤسا، علما یا صاحبان قدرت و نفوذ، رأی و نظر آنان را بی‌چون و چرا بر حقیقت مقدم می‌دارد.

۲. تبعیت از اکثریت (اکثر من فی الارض): فرد صحت یک امر را در گرو پذیرش اکثریت مردم می‌داند و از ترس منزوی شدن یا برای کسب امنیت روانی، هم‌رنگ جماعت می‌شود.

باید توجه داشت که بسیاری از مردم، به دلیل مشاهده رفتارهای نادرست، خشونت‌ورزی‌ها یا ادعاهای بی‌اساس مدعیان دروغین مهدویت یا اصلاح‌دینی، دچار تحریف شناختی «تعمیم مفرط» و «برچسب‌زنی» می‌شوند. آن‌ها کلیت یک دعوت اصلاحی اصیل (مانند دعوت یمانی) را با مصادیق تحریف‌شده و دروغین یکی می‌پندارند: «هرکس دم از مهدویت و یمانی بزند، حتماً از جنس همان مدعیان شناخته‌شده دروغین است.» در نتیجه، بدون هیچ تحقیق منصفانه‌ای، حتی حاضر به شنیدن استدلال‌های جدید نمی‌شوند.

توهم خودنجات‌دهندگی: بزرگ‌ترین فریب ذهن مدرن در دنیایی که قدرت علم و تکنولوژی را در دستان خود می‌بینیم، گرفتاریک فریب بزرگ ذهنی شده‌ایم: باور به اینکه ما خودمان به تنهایی می‌توانیم همه چیز را درست کنیم. این باور که «من خودم نجات‌دهنده خودم هستم و نیازی به کمک ماورایی یا راهنمایی فراتر از عقل محدود خود ندارم»، یک توهم خطرناک است. این توهم از کجای می‌آید؟

ریشه این توهم، یک خطای شناختی عمیق به نام «خودبزرگ‌بینی شناختی» است. یعنی ذهن ما تمایل دارد:

- نقش خودش را در اتفاقات، بزرگ‌تر از آنچه هست ببیند.



از سراب تا سرچشمه: نقشه عملی برای رهایی از خطاهای ذهنی

به یاد داستانمان بیفتید: کودکی که فکر می‌کرد برکه می‌بیند، ماه غول‌پیکر است و تیرهای برق می‌دوند. او تنها وقتی توانست واقعیت را ببیند که گوشش را به راهنمایی پدرش سپرد. ما هم برای شناخت حقیقت و رهایی از فریب ذهنمان، نیاز داریم راهنمایی‌های پدرائه اهل بیت (ع) را آویزه گوش کنیم.

شناخت این خطاهای ذهنی، امروزه مثل یک کیت نجات است. این خطاها پرده‌ای ضخیم میان ما و حقیقت می‌کشند و ما را در سراب «من خودم همه چیز را می‌دانم» غرق می‌کنند. برای پاره کردن این پرده، به یک «بازآفرینی فکری» نیاز داریم. این نقشه عملی را گام به گام با هم طی کنیم:

۱. خودآگاهی: دیدن عینک کج ذهن

اولین قدم این است که بپذیریم ذهن ما گاهی عینکی کج به چشم می‌زند. از خودتان بپرسید: «الان کدام یک از آن خطاها ممکن است دارد باور مرا شکل می‌دهد؟ آیا چیزی که می‌بینم "واقعیت مطلق" است یا فقط "برداشت من" از واقعیت؟»

راه حل ساده: افکارتان را، مخصوصاً در موقعیت‌های پُراحساس، روی کاغذ بیاورید. بعد با دقت نگاه کنید: کدام افکار واقعی‌اند و کدام‌شان ممکن است تحریف شده باشند؟

۲. شک سالم: پرسشگر درون را بیدار کنید

شک سالم یعنی به جای پذیرش کورکورانه، فرضیات خودتان را - مخصوصاً آن‌هایی که با احساسات قوی گره خورده‌اند - به چالش بکشید: «اصلاً چرا این را باور دارم؟ شواهد محکم‌ش چیست؟ آیا مدرکی برخلافش وجود دارد که من نادیده گرفته‌ام؟»

۳. تحقیق بی‌طرفانه: در ذهنتان را باز نگه دارید

وقتی با ادعا یا ایده‌ای مهم روبه‌رو می‌شوید، باید شجاعت داشته باشید و همه طرفین ماجرا را بررسی کنید: هم حرف موافقان را بشنوید، هم استدلال مخالفان را. این تحقیق باید از منابع دست اول و معتبر باشد، نه شایعات و نقل قول‌های دست دوم.

۴. فکر خاکستری: خداحافظی با دنیای سیاه و سفید دنیای واقعی پر از رنگ‌های خاکستری است. به جای برجسب زدن "کاملاً درست" یا "کاملاً غلط"، سعی کنید پیچیدگی‌ها را ببینید. بپرسید: «این ادعا در چه شرایطی درست است؟»، «تا چه حد قابل اعتماد است؟»، «از کدام زاویه به آن نگاه کنم؟»

- توانایی‌هایش را دست بالا بگیرد.

- محدودیت‌هایش را نادیده بگیرد.

به زبان ساده، مغز ما یک قهرمان‌سازی اغراق‌آمیز از ما انجام می‌دهد. این توهّم در عمل چگونه است؟

تصور کنید یک نفر در وسط اقیانوس، سوار بر قایقی شکسته است. او به جای این که به دنبال کشتی نجات یا نقشه راه باشد، با غرور می‌گوید: «من با دست‌های خودم می‌توانم این قایق را با چوب کبریت درست کنم و به ساحل برسم!» این دقیقاً «توهّم خودنجات‌دهندگی» است، زیرا:

- مشکل را انکار می‌کند (وسعت اقیانوس و خرابی قایق).

- محدودیت را نمی‌بیند (انسان در اقیانوس تنها نمی‌تواند نجات پیدا کند).

- راه حل‌های واقعی را پس می‌زند (کشتی نجات یا راهنمای مجرب).

اگر ما روزانه در مسائل کوچک زندگی دچار خطای دید و اشتباه قضاوت می‌شویم، چطور می‌توانیم ادعا کنیم در بزرگ‌ترین و پیچیده‌ترین مسئله هستی - یعنی یافتن راه نجات حقیقی - به تنهایی و بدون راهنما می‌توانیم درست تصمیم بگیریم؟

این توهّم ما را کور می‌کند، وقتی پر از غرور شویم که «همه چیز را خودم می‌دانم»، دیگر چشم و گوشمان برای شنیدن حقیقت‌های جدید بسته می‌شود.

همچنین این توهّم ما را تنها می‌کند، مانند همان کودک داستان که اگر دست پدر را رها کند، در بیابان تنها به دنبال سراب می‌رود. ما هم در بیابان پیچیده دنیای مدرن، دست کمک و هدایت را پس می‌زنیم.

این توهّم ما را از نجات واقعی محروم می‌کند. اگر کسی با اطمینان کامل ادعا کند که راه نجات را می‌شناسد (مثل همان «یمانی موعود» در باورهای دینی)، ذهن گرفتار در «توهّم خودنجات‌دهندگی» بلافاصله می‌گوید: «نه، من خودم می‌دانم، نیاز به راهنمایی کسی ندارم!» بدون این که حتی حرف او را بررسی کند.

در نتیجه، توهّم خودنجات‌دهندگی آخرین و محکم‌ترین دیواری است که ذهن بین ما و حقیقت می‌کشد. این توهّم به ما القا می‌کند که آن قدر بزرگ و توانا هستیم که نیاز به هیچ راهنمای دیگری، هیچ منجی الهی و هیچ حقیقتی فراتر از درک محدود خودمان نداریم.

شناخت این توهّم، مانند پیدا کردن کلیدی است که قفس غرور ذهنی ما را می‌شکند. تنها با کنار گذاشتن این غرور است که می‌توانیم بار دیگر مانند آن کودک، دست هدایتگر پدر را بگیریم و از سرگردانی در بیابان خودبزرگ‌بینی نجات پیدا کنیم.



باطنتان باز می‌شود و حقیقتی را که همیشه حاضر، اما پشت ابرهای تحریف پنهان شده، خواهید دید.

سخن آخر: پرسش‌هایی که باید از خودمان بپرسیم اگر با ادعایی مثل ادعای «یمانی موعود» روبه‌رو شدید، پیش از هر واکنشی این سؤالات را صادقانه از خودتان بپرسید:

اگر می‌خواهم رد کنم:

آیا تمام استدلال‌ها و مدارک طرف را کامل خوانده‌ام؟
آیا خودم تحقیق مستقل کرده‌ام، یا فقط حرف دیگران را تکرار می‌کنم؟

آیا نظر موافقان و مخالفان را منصفانه سنجیده‌ام؟
اگر می‌خواهم حقیقت را بیابم:
آیا شجاعت این را دارم که بپذیرم ممکن است اشتباه کرده باشم؟

اگر حقیقت، خلاف تمام باورهای گذشته‌ام بود، چه خواهم کرد؟ آیا می‌توانم شجاعت پذیرش آن را داشته باشم؟

این پرسش‌ها، کلید رهایی از دام پیش‌داوری و گام اول برای کشف حقیقت هستند.

در نهایت، به‌عنوان نمونه‌ای عینی، ادعای سید احمد الحسن مبنی بر یمانی موعود بودن را می‌توان در نظر گرفت. ایشان با استناد به مستنداتمانند وصیت پیامبر (ص) ادعای خود را طرح کرده‌اند. همان‌طور که در طول مقاله تشریح شد، بررسی منصفانه چنین ادعایی مستلزم آگاهی از خطاهای شناختی، مطالعه ادله موافق و مخالف از منابع دست اول، و پرهیز از پیش‌داوری است. هر منتظر حقیقی امام مهدی (ع) برای سنجش این ادعا، باید باورها و پیش‌فرض‌های ذهنی خود را کنار بگذارد و بدون پیش‌داوری، دست در دست پدر امت اسلامی، حضرت محمد (ص)، نهاده و با دقت در کلام ایشان (ص) و اوصیای ایشان (ع) تحقیق کند تا براساس دلایل منطقی به شناخت حقیقت دست یابد. سید احمد الحسن در خطبه محرم می‌فرمایند:

«بخوانید، تحقیق کنید، دقت نمایید، بیاموزید و خود به کشف حقیقت نائل شوید. بر هیچ انسانی تکیه نکنید که سرنوشت آخرت شما را رقم بزند، که پس‌فردا پشیمان خواهید شد؛ در روزی که پشیمانی سودی ندارد. (همان‌گونه که در قرآن آمده: و گفتند: پروردگارا! ما از سران و بزرگان خود پیروی کردیم و آنان ما را از راه به در بردند. احزاب، ۶۷) این توصیه من به شماست و به خدا سوگند که پند دلسوزی است از کسی که برای شما دل سوخته و مهربان است. پس در آن بیندیشید و چوپان حقیقی را از گریب‌بنده تشخیص دهید.» [۱۷]

۵. مشورت هوشمندانه: از چشمان دیگران استفاده کن

با افراد آگاه، منصف و البته دارای نظرهای متفاوت مشورت کنید. نقد منطقی دیگران می‌تواند نقطه‌های کوری را که خودتان نمی‌بینید، برایتان روشن کند. یادتان باشد: مشورت بگیرید، اما در نهایت، مسئولیت انتخاب و باور با خود شماست.

۶. مدیریت احساسات: هیجان را به خدمت بگیرید
بررسی مسائل حساس، احساسات قدرتمندی را بیدار می‌کند: ترس از تغییر باورها، خشم از شنیده‌های گذشته، یا امید و سوسه‌انگیز برای پذیرش سریع. تکنیک چهارمرحله‌ای حل مسئله:

۱. توقف: لحظه‌ای در اوج هیجان مکث کنید و یک نفس عمیق بکشید.

۲. شناسایی: دقیقاً احساس خود و ریشه‌اش را نام ببرید. مثلاً: «این عصبانیت من از حرف‌های فلان شخص است، نه از خود ادعا.»

۳. تبدیل: احساس را به یک سؤال مشخص تبدیل کنید. به جای «حس بدی دارم»، بپرسید: «مدرک اصلی این ادعا چیست؟»

۴. تحقیق هدفمند: براساس همان سؤال، به دنبال سند و مدرک بروید، نه تأیید احساسات.

۷. جرئت تغییر: رشد فکری نیازمند بازنگری است
باید شهامت این را داشته باشید که اگر شواهد محکمی دیدید، باورهای گذشته‌تان را بازبینی کنید. این نه ضعف که نشانه بلوغ فکری است. علم هم با اصلاح نظریه‌های قدیمی پیشرفت می‌کند. تغییر باور می‌تواند به معنای تکمیل دانسته‌های گذشته باشد، نه لزوماً نفی کامل آن‌ها.

۸. دعا و طلب هدایت: وصل شدن به منبع نور
در این مسیر پیچیده، هرگز قدرت دعا و طلب هدایت از خداوند را دست کم نگیرید. گفتن (خدایا، مرا به راه راست هدایت کن) (اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ)، ذهن و دل را برای پذیرش حقیقت آماده و نورانی می‌کند.

نتیجه: از سراب به سرچشمه
با طی این هشت گام، می‌توانید از دام خطاهای ذهنی و سراب «من خودکفام» بیرون بیایید و به سرچشمه زلال «انتظار حقیقی» برسید؛ انتظاری که یعنی آماده‌سازی همه‌جانبه برای ظهور.
آن وقت است که در این آزمون بزرگ الهی، چشمان



[۱۱] Tversky, A., & Kahneman, D. (۱۹۷۴).
 “Judgment under Uncertainty: Heuristics and
 Biases.” Science, ۱۱۳۱-۱۱۲۴, (۴۱۵۷) ۱۸۵.



[۱۲]



[۱۳]

[۱۴] برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید:

The Believing Brain: From Ghosts and Gods to
 .Politics and Conspiracies



[۱۵]

The evolution of error: error management, [۱۶]
 cognitive constraints, and adaptive decision-
 .making biases



[۱۷] سید احمد الحسن. خطبه محرم.

توصیه برای پژوهش‌های آینده

این پژوهش با تمرکز بر سازوکارهای کلی ذهن انسان
 انجام شده است. برای تکمیل این تحلیل، پژوهش‌های
 آینده می‌توانند به بررسی تاریخی-انتقادی ادله خاص
 طرفین در مناقشات کلامی (مانند ادله موافقان و
 مخالفان یک مدعی خاص) بپردازند. همچنین، تحلیل
 روان‌شناختی خطاهای شناختی که ممکن است در فرایند
 اقناع و پذیرش یک ادعای جدید توسط هواداران آن رخ
 دهد (مانند تعصب تأییدی، اثر هاله‌ای، یا فشار هنجاری
 گروهی) می‌تواند تصویر جامع‌تری ارائه دهد.

منابع:

[۱] ترمذی، محمد بن عیسی. سنن الترمذی. ج ۴، حدیث
 ۲۴۹۹. بیروت: دارالغرب الاسلامی، ۱۹۹۸م.
 [۲] «سراب چیست و چطور کار می‌کند؟». خانه علم.



[۳] Neuronavigated TMS of early visual cortex
 eliminates unconscious processing of chromatic
 stimuli.

[۴] منبع: ResearchGate



[۵] Hierarchical motion perception as causal
 inference.



[۶] برنز، دیوید. از حال بد به حال خوب. ترجمه مهدی
 قراچه‌داغی. تهران: نشر آسیم، ۱۳۹۹، ص ۶۵. (با اقتباس از
 مفهوم خطای ادراک.)

[۷] صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم. الحکمه
 المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه. ج ۳، ص ۱۱۰.



[۸] سید احمد الحسن. توهم بی‌خدایی. ص ۴۸۲.

[۹] Hoffman, Donald D. Visual Intelligence:
 How We Create What We See. New York: W. W.
 Norton & Company, ۲۰۰۰, p. ۱۵.

[۱۰] Beck, Aaron T. Cognitive Therapy and the
 Emotional Disorders. New York: International
 Universities Press, ۱۹۷۶, p. ۴۲.



علم سید احمد الحسن در بازخوانی عاشورا

نگاهی به کتاب چند جلدی «روز حسین (ع)» نوشته دکتر علاء سالم
قسمت چهارم: عباسیان و تأسیس خلافت

به قلم نور دخت مهدوی





نقش خراسان در موفقیت قیام، کارکرد سیاسی شعار «الرضا من آل محمد» در بسیج اجتماعی، و الگوی حذف رقبا در فرایند تمرکز قدرت پس از پیروزی. یافته‌ها نشان می‌دهد که عباسیان با بهره‌گیری از ابهام مفهومی در عنوان «آل محمد» و سرمایه نمادین برخاسته از نارضایتی عمومی نسبت به امویان، توانستند جنبشی فراگیر ایجاد کنند؛ اما پس از استقرار خلافت، با حذف نظام‌مند یاران و فرماندهان مؤثر خود، به تمرکز قدرت دست یافتند. این روند، فاصله میان گفتمان عدالت‌خواهانه دوران قیام و واقعیت‌های خشن دولت‌سازی را به‌روشنی آشکار می‌سازد.

مقدمه

تحول سیاسی ناشی از قیام عباسیان را نمی‌توان صرفاً به‌مثابه انتقال قدرت از یک خاندان به خاندان دیگر فهم کرد؛ بلکه این رخداد، نتیجه مجموعه‌ای از تحولات اجتماعی، مذهبی و سیاسی بود که طی دهه‌ها در جهان اسلام انباشته شد. سیاست‌های تبعیض‌آمیز امویان، تمرکز قدرت در خاندان حاکم، و خشونت گسترده علیه مخالفان، به‌ویژه خاندان پیامبر، زمینه بحران مشروعیت خلافت اموی را فراهم آورد.

در چنین بستری، عباسیان با بهره‌گیری از نارضایتی عمومی و استفاده از نمادهای دینی، توانستند رهبری یک جنبش فراگیر را به دست گیرند. با این حال، پرسش بنیادین آن است که این جنبش چگونه شکل گرفت، چه سازوکارهایی برای مشروعیت‌سازی به کار برد، و چرا پس از پیروزی به‌سرعت به حذف رقبا و تمرکز قدرت روی آورد.

مسئله اصلی پژوهش، تبیین چگونگی موفقیت سیاسی عباسیان با وجود فقدان نقش برجسته آنان در قیام‌های علوی پیشین و نیز بررسی نسبت میان گفتمان اولیۀ آنان با عملکرد سیاسی پس از استقرار خلافت است. پرسش‌های محوری عبارت‌اند از: عباسیان چگونه توانستند با اتکا به شعار «الرضا من آل محمد» بدنه اجتماعی گسترده‌ای را بسیج کنند؟

چرا خراسان به کانون اصلی قیام عباسی تبدیل شد؟

نقش بازیگران میانی و غیرعباسی در پیروزی

در قسمت پیشین، با تکیه بر جلد سوم کتاب روز حسین (ع) اثر دکتر علاء سالم و با بهره‌گیری از تحلیل‌های سید احمد الحسن، به بازخوانی مرحله‌ای مهم از تحولات پس از عاشورا پرداختیم؛ مرحله‌ای که در آن، پیام خون امام حسین (ع) در قالب قیام‌های موسوم به «خون‌خواهی» تداوم یافت و به تضعیف و در نهایت فروپاشی حکومت اموی انجامید. وقایع پس از عاشورا - از فاجعه حزه گرفته تا قیام توابین و مختار ثقفی - نه رویدادهایی پراکنده، بلکه حلقه‌هایی پیوسته از یک سنت الهی و تاریخی‌اند که در آن، حق و باطل در عرصه آزمون امت به رویارویی کشیده می‌شوند.

در این چارچوب، فاجعه حزه به‌عنوان نماد سقوط اخلاقی و سیاسی بنی‌امیه، و قیام توابین و مختار به‌مثابه واکنش‌های ایمانی و عدالت‌خواهانه شیعیان بررسی می‌شود. براساس تحلیل ارائه‌شده، این قیام‌ها صرفاً حرکت‌هایی احساسی یا خودسرانه نبوده‌اند، بلکه با وجود شرایط خفقان پس از عاشورا، در چارچوب رضایت و اذن امام معصوم (علی‌بن حسین علیه‌السلام) شکل گرفته‌اند؛ هرچند این اذن، به دلیل ضرورت حفظ جان امام و صیانت از حجت الهی، به‌صورت آشکار اعلام نشد.

درحالی‌که قیام‌های برخاسته از خون‌خواهی امام حسین (ع) پایه‌های حکومت اموی را یکی پس از دیگری سست می‌کرد، زمینه برای ظهور جریانی فراهم شد که با تکیه بر همین فضای اعتراضی، خود را وارث مطالبات امت معرفی کرد. قیام عباسیان در چنین بستری شکل گرفت؛ قیامی که در ظاهر با شعار حمایت از آل محمد آغاز شد، اما مسیر و پیامدهای آن، فصل تازه‌ای در تاریخ سیاسی جهان اسلام گشود.

پیش‌گفتار

قیام عباسیان یکی از مهم‌ترین نقاط عطف تاریخ سیاسی اسلام است که به سقوط خلافت اموی و استقرار نظام سیاسی جدیدی انجامید. در بخش پایانی جلد سوم کتاب روز حسین (ع)، دکتر علاء سالم، با رویکردی تاریخی-تحلیلی، روند شکل‌گیری و پیروزی قیام عباسیان را از مرحله دعوت پنهان تا تأسیس خلافت و سپس تثبیت قدرت بررسی می‌کند. در این مقاله نیز با استمداد از همین جلد از کتاب، تمرکز را بر سه محور اساسی خواهیم گذاشت:

نظامی ناکام ماند، اما تأثیر عمیقی بر افکار عمومی گذاشت و نارضایتی از امویان را به اوج رساند. عباسیان در این دوره، از ورود مستقیم به قیام‌های پرهزینه پرهیز کردند و در عوض، به سازمان‌دهی تدریجی یک جنبش پنهان پرداختند. این رویکرد محتاطانه، امکان بهره‌برداری از نتایج قیام‌های پیشین بدون پرداخت هزینه‌های فوری را برای آنان فراهم کرد.

دکتر علاء سالم می‌نویسد:

«بنی‌عباس در یاری رساندن به حسین (ع) هیچ موضع قابل‌ذکری نداشتند و افرادی از بنی‌عباس که در زمان قیام حسین (ع) حضور داشتند - مانند عبدالله بن عباس و برادرانش - همه او را تنها گذاشتند و هیچ‌کدام از آنان، هنگامی که امویان زینب دختر علی (ع) را پس از بازگشت کاروان اسرا به مدینه، از مدینه تبعید کردند - چنان‌که در انتهای جلد دوم کتاب «روز حسین» گفته شد - موضعی نگرفتند.

بنی‌عباس در قیام‌های خون‌خواهی که پس از شهادت حسین (ع) برای گرفتن انتقام خون آن حضرت برپا شد نیز هیچ نقشی نداشتند؛ آن‌ها نه با توابعین همراه شدند و نه با مختار ثقفی در قیامش مشارکت کردند. حتی در برابر زید شهید که در کوفه علیه امویان قیام کرد نیز موضع روشنی نداشتند؛ بلکه در واقع، برعکس - چنان‌که خواهیم دید - پیروان خود را از شرکت در قیام زید بازداشتند. با این وجود، آنان از تغییرات و ضعف‌هایی که قیام زید در پیکر حکومت اموی ایجاد کرده بود، بهره بردند.

به‌طور کلی، قیام عباسیان از مشرق آغاز شد؛ و این قیام - بی‌هیچ تردیدی - بهره‌برداری آشکاری از خون حسین شهید (ع)، تعدی آشکار به مقام ائمه از فرزندان او (آل محمد حقیقی)، سوءاستفاده شرم‌آور از جایگاه آنان، و ربودن بی‌محابای شیعیان و محبان آنان بود.» [۱]

همچنین سید احمد الحسن می‌گوید:

«قیام‌های خون‌خواهی که پس از شهادت حسین (ع) رخ دادند، به تدریج پایه‌های حکومت امویان را فرسوده کردند تا این‌که به قیام زید رسید. در حقیقت، قیام عباسیان چیزی جز امتداد قیام زید نبود؛ زیرا عباسیان از اوضاع و واکنش‌هایی که پس از قیام زید به وجود آمد، بهره‌برداری کردند

قیام چه اندازه بود؟

حذف ابوسلمه خلال و ابومسلم خراسانی چه جایگاهی در فرایند دولت‌سازی عباسی دارد؟ موضع امام جعفر صادق (ع) چه بود؟ موفقیت عباسیان بیش از آن‌که ناشی از شایستگی ذاتی یا پایگاه مردمی مستقل آنان باشد، نتیجه بهره‌برداری از ابهام مشروعیت دینی و سپس اعمال خشونت سازمان‌یافته برای تثبیت قدرت بوده است.

در منابع کلاسیک تاریخ اسلام، مانند آثار طبری، یعقوبی، بلاذری و مسعودی، گزارش‌های مفصلی از وقایع قیام عباسیان، نقش ابومسلم و سقوط امویان ارائه شده است. این آثار بیشتر ماهیت روایی دارند و کمتر به تحلیل مفهومی مشروعیت و سازوکار بسیج اجتماعی پرداخته‌اند.

در پژوهش‌های معاصر، برخی مورخان بر نقش اجتماعی خراسان و نارضایتی موالی تأکید کرده‌اند و برخی دیگر، قیام عباسیان را واکنشی طبیعی به فرسودگی ساختار اموی دانسته‌اند. با این حال، هنوز بررسی منسجمی که پیوند میان ابهام مفهومی «آل محمد»، شبکه دعوت و الگوی حذف پس از پیروزی را در قالب یک تحلیل واحد نشان دهد، کمتر دیده می‌شود. دکتر علاء سالم در جلد سوم کتاب روز حسین (ع)، در پی پرکردن همین خلأ است.

در این راستا، او از سه مفهوم نظری بهره می‌گیرد: مشروعیت مبهم: مشروعیتی که با تعریف غیرشفاف از مرجع حق، امکان تفسیرهای گوناگون و بسیج حداکثری را فراهم می‌کند. بسیج شبکه‌ای: اتکای جنبش سیاسی به شبکه‌های غیررسمی، دعوتگران محلی و پیوندهای مالی و اجتماعی.

تمرکز قدرت پس از انقلاب: الگویی که در آن دولت نوپا برای تثبیت خود، به حذف رقبا و حتی یاران پیشین متوسل می‌شود.

این چارچوب امکان تحلیل قیام عباسیان فراتر از گزارش صرف حوادث را فراهم می‌سازد.

زمینه‌های اجتماعی و مذهبی قیام عباسیان

پس از واقعه کربلا و قیام‌های خون‌خواهانه بعدی، مفهوم «آل محمد» به نمادی فراگیر از اعتراض به ستم سیاسی بدل شد. قیام زید بن علی، اگرچه از نظر



یا پیوندهای قبیله‌ای یا تعصبات عشیره‌ای در آن‌ها دیده نمی‌شود.» [۳]

تردید نیست که انتخاب خراسان به عنوان نقطه شروع حرکت عباسیان، انتخابی هوشمندانه و کاری زیرکانه بود؛ به دو دلیل:

اول: شهادت حسین (ع) به مرور زمان باعث شد عنوان «آل محمد» در میان مردم جایگاه و محبوبیت والایی پیدا کند؛ و به همین دلیل بیشتر قیام‌ها شعار «الرضا من آل محمد» را سر می‌دادند، بدون آن که مصداق آن را معین کنند. در خصوص خراسان نیز، مدتی این شعار بدون تعیین مصداق خاصی مطرح بود و عباسیان از این فرصت سوءاستفاده کردند و ابراهیم بن محمد «امام» خودش را به عنوان مصداق آن معرفی کرد، به این بهانه که جدش «عباس» عموی پیامبر بوده و در نتیجه، او هاشمی و از آل محمد است! به همین سبب، در روایت پیشین دیدیم ابومسلم خراسانی به ابن معاویه گفت: «آیا تو ابراهیم همان امامی هستی که در خراسان برایش دعوت می‌شود؟ گفت: نه. گفت: پس نیازی به یاری تو ندارم!»

این کاری که «ابراهیم امام» توانست به آسانی در خراسان پیش ببرد، برای او در کوفه به این سادگی مقدور نبود؛ زیرا بسیاری از شخصیت‌های بزرگ در کوفه مصداق حقیقی آل محمد را به خوبی می‌شناختند و می‌دانستند آنان فقط امامانی از نسل حسین (ع) هستند که به اسمشان تصریح شده است. محمد بن علی (پدر ابراهیم) نیز این نکته را به خوبی می‌دانست و در سخن پیشین خود درباره توصیف کوفه به آن اشاره کرده و گفته بود: «اما کوفه و نواحی آن، در آنجا شیعیان علی بن ابی طالب هستند.»

دلیل دوم: سرزمین‌های مشرق از ظلم و ستم امویان بسیار رنج برده بودند؛ زیرا دوران حکومت آنان با تبعیض نژادی زنده‌ای همراه بود و این ویژگی مردم را به قیام علیه بنی‌امیه سوق می‌داد. افزون بر آن، در این مناطق پایگاهی گسترده از مردانی وجود داشت که می‌توانستند از آنان برای تشکیل سپاه مورد نظر بهره ببرند، به‌ویژه با توجه به این که این مردم همانند مردم عراق گرفتار جنگ‌ها و درگیری‌ها و اختلافات چندین ساله نشده بودند.» [۴]

در خراسان، شعار «الرضا من آل محمد» توانست گروه‌های مختلف را با انگیزه‌ها و برداشت‌های

و از خشم مسلمانان - به‌ویژه شیعیان آل محمد - بهره جستند و علیه بنی‌امیه قیام کردند و حکومت آنان را سرنگون کردند. بنابراین، فضل و شایستگی - در واقع - به قیام‌هایی باز می‌گردد که شیعیان آل محمد (ع) به جهت خون‌خواهی حسین و اهل بیت و یارانش به راه انداخته بودند.» [۲]

خراسان و سازمان دعوت

انتخاب خراسان به عنوان مرکز اصلی قیام عباسیان تصادفی نبود. این منطقه از چند جهت مزیت داشت:

نخست: فاصله جغرافیایی از مرکز خلافت اموی، که امکان فعالیت پنهانی و سازمان‌دهی تدریجی را فراهم می‌کرد.

دوم: ترکیب جمعیتی متنوع و نارضایتی گسترده از تبعیض‌های قومی اموی، به‌ویژه میان غیرعرب‌ها. سوم: فقدان فرسودگی ناشی از جنگ‌های داخلی ممتد که در عراق و شام دیده می‌شد.

دکتر علاء سالم بیان می‌کند:

«اما انتخاب خراسان به عنوان مرکز حرکت عباسیان تصادفی نبود؛ بلکه از ابتدا مورد توجه پدرش «محمد بن علی» [پدر ابراهیم امام] قرار داشت، چنان که او در سخنی وضعیت سرزمین‌های مسلمانان را این‌گونه توصیف کرده بود:

«اما کوفه و نواحی آن، در آنجا شیعیان علی بن ابی طالب هستند؛ و اما بصره، عثمانیانی در آن سکونت دارند که به کفر می‌گروند و می‌گویند: بنده خدای مقتول باش و بنده خدای قاتل مباش. در جزیره، حروریان مارق و اعرابی همچون اجانب و مسلمانانی با خلق و خوی نصارا هستند. اهل شام، جز آل ابوسفیان و اطاعت بنی مروان چیزی نمی‌شناسند؛ دشمنی آنان با ما ریشه‌دار و جهلشان شدید است. اهل مکه و مدینه، ابوبکر و عمر بر آنان غالب شده‌اند. اما شما باید به خراسان توجه کنید؛ زیرا در آنجا شمار بسیار، صلابت آشکار، سینه‌هایی پاک و دل‌هایی خالی از هوا و هوس یافت می‌شوند که به فرقه‌ها آلوده نشده‌اند، مذاهب گوناگون آنان را به خود مشغول نکرده است، فساد در آن‌ها رسوخ نکرده، غیرت‌های عربی امروز در آنان نیست، و حزب‌گرایی‌های پیروان سادات



داشت. بسیاری، به دلیل ناآگاهی، دایره اهل بیت را گسترده می‌دانستند و همه بنی‌هاشم را در بر می‌گرفتند، درحالی‌که تنها گروه اندکی به تعریف دقیق آن باور داشتند. این برداشت عمومی، پشتوانه اجتماعی مهمی برای حرکت ابومسلم فراهم کرد و سپاه او را در برابر نیروهای اموی تقویت نمود.

درگیری‌های داخلی میان نصر بن سیار، حرث بن سریق و کرمانی، خراسان را دچار فرسایش کرد. ابومسلم از این وضعیت بهره برد و سرانجام با جذب قبایل یمنی و شیعیان، وارد مرو شد و از مردم و سپاهیان بیعت گرفت. او پس از تسلط بر شهر، به حذف رقبیان و سران مخالف پرداخت و بدین ترتیب تا سال ۱۳۰ هجری، خراسان را یکپارچه در اختیار عباسیان قرار داد. در همین دوره، ابراهیم امام به‌دستور مروان بن محمد دستگیر و کشته شد، اما این واقعه مانع پیشروی قیام نشد.

پس از تثبیت اوضاع خراسان، سپاه عباسی به فرماندهی قحطبه بن شیب به سوی عراق حرکت کرد و با شکست نیروهای اموی، راه را برای سقوط نهایی آنان هموار ساخت. پس از مرگ قحطبه، فرماندهی به پسرش حسن رسید و با ورود سپاه به کوفه، قدرت عملاً به دست ابوسلمه خلال افتاد. این تحولات سرانجام زمینه‌ساز ظهور خلافت عباسی و پایان رسمی حکومت بنی‌امیه شد. [۵]

بیعت ابوالعباس سفاح در کوفه و آغاز رسمی خلافت عباسی

پس از آن‌که ابراهیم امام به دستور مروان بن محمد دستگیر شد، مرگ خود را قطعی دانست و خلافت را به برادرش ابوالعباس سفاح وصیت کرد. به‌دنبال این وصیت، ابوالعباس به‌همراه خاندان عباسی، از جمله برادرش ابوجعفر منصور، راهی کوفه شد و در صفر سال ۱۳۲ هجری وارد این شهر گردید. این انتقال، گامی تعیین‌کننده برای انتقال مرکز ثقل قدرت از خراسان به عراق و آماده‌سازی صحنه خلافت عباسی بود.

با ورود عباسیان به کوفه، ابوسلمه خلال آنان را به مدت چهار روز از دید عموم پنهان کرد و در خانه‌ای در اطراف کوفه اسکان داد. این رفتار، که بعدها از سوی تاریخ‌نگاران به مثابه نوعی عزل و حتی حبس سیاسی تفسیر شد، نشان می‌داد ابوسلمه عباسیان را صاحب ولایت قطعی نمی‌دانست. برخی منابع،

متفاوت گرد هم آورد. ابهام در مصداق این شعار، امکان هم‌زیستی موقت این برداشت‌ها را فراهم کرد و مانع از بروز شکاف‌های زود هنگام در درون جنبش شد.

با تضعیف نهایی حکومت اموی، جنبش عباسی از مرحله دعوت به قیام مسلحانه گذر کرد. رهبری عملیاتی این مرحله بر عهده ابومسلم خراسانی بود که توانست با بهره‌گیری از شبکه موجود، نیروهای گسترده‌ای بسیج کند. نمادهایی چون سیاه‌پوشی و پرچم‌های سیاه، همراه با ادبیات ظلم‌ستیزانه، نقش مهمی در مشروعیت‌بخشی به قیام داشتند. درگیری‌های داخلی امویان و رقابت‌های محلی، مسیر پیروزی عباسیان را هموار کرد و سرانجام با فتح عراق و سقوط دمشق، خلافت اموی پایان یافت.

قیام ابومسلم خراسانی و نقش آن در فروپاشی حکومت بنی‌امیه

در سال‌های پایانی حکومت بنی‌امیه، ضعف ناشی از جنگ‌های داخلی زمینه را برای گسترش دعوت بنی‌عباس فراهم کرد. در این فضا، هیئت‌هایی از خراسان با ابراهیم بن محمد عباسی دیدار کردند و او با اعزام نمایندگانی، شبکه دعوت عباسی را در خراسان سامان داد. کمی بعد، ابومسلم خراسانی مأموریت یافت تا رهبری عملی این حرکت را بر عهده گیرد. با وجود تردید اولیه برخی سران قبایل به سبب سن کم او، در نهایت اختیار کار به دست ابومسلم سپرده شد و دعوت عباسیان در خراسان شتاب گرفت.

ابراهیم امام برای تثبیت رهبری ابومسلم، اطاعت کامل از او را به مردم خراسان دستور داد و سفارش‌هایی بسیار خشن درباره حذف مخالفان و مشکوکان به او سپرد. به تدریج، حرکت عباسیان از مرحله تبلیغ به درگیری نظامی با کارگزاران اموی، به‌ویژه نصر بن سیار، کشیده شد. ابومسلم با برافراشتن پرچم‌ها و شعارهای دینی و پوشیدن لباس سیاه، قیام را علنی کرد و از نمادهای مذهبی برای مشروعیت‌بخشی به جنبش استفاده نمود؛ امری که موجب پیوستن گسترده مردم به او شد. استقبال مردم خراسان از این قیام بیش از آن‌که ناشی از دل‌بستگی به عباسیان باشد، ریشه در تصور آنان از عباسیان به عنوان بخشی از «آل محمد»



مورخان نقل کرده‌اند و این امر صحیح است؛ زیرا او اساساً در کوفه، میان همدانیان اقامت داشت و همدان به محبت مردانش نسبت به امیرالمؤمنین (ع) و فرزندان و تشیع آنان معروف است.

پیش‌تر نقل کردیم که علت پنهان نگه داشتن امر عباسیان از جانب او در کوفه این بود که با امام صادق (ع)، عبدالله بن حسن مثنی و عمر اشرف - فرزند امام سجاد (ع) - مکاتبه داشت و ابتدا با امام صادق (ع) آغاز کرده بود. سپس خلال اعتقاد خود را تصحیح کرد و از همین رو سفاح دستور کشتن او را صادر نمود.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«حرکت عباسیان در آغاز خود به «رضایت از آل محمد» دعوت می‌کرد. در نتیجه، هرکسی که این حرکت را به پا داشت، یا دوستدار آل محمد بود یا خواهان به دست گرفتن حکومت به دست آنان؛ اما اشکال در تشخیص آل محمد (ع) بود. عده‌ای بنی‌عباس را نیز شامل این عنوان می‌دانستند، برخی آن را فقط به فرزندان فاطمه محدود می‌کردند و عده‌ای هم فقط ائمه (ع) را مصداق می‌دانستند و این‌ها اندک بودند. در نهایت، کار به بنی‌عباس رسید.

در جریان قیام و پس از پایان آن، بسیاری از انقلابیون و رهبرانشان سرانجام به گرایش به ائمه (ع) یا تشیع آل محمد (ع) رسیدند و [ابوسلمه] خلال نیز از همین گروه بود؛ او شیعه دوستدار [آل محمد] از دنیا رفت یا کشته شد. [۸]

تشدید بدگمانی به ابومسلم: پس از حذف ابوسلمه، سفاح برادرش، ابوجعفر منصور، را نزد ابومسلم فرستاد. در این میان، سوءظن‌ها نسبت به ابومسلم افزایش یافت؛ به‌ویژه وقتی او سلیمان بن کثیر را به اتهام خیانت به خلافت کشت. منصور پس از بازگشت، به سفاح هشدار داد که ابومسلم تنها تابع خواست خود است و باید هرچه زودتر از او خلاص شد؛ هرچند سفاح این توصیه را در زمان حیاتش عملی نکرد.

مرگ سفاح و بحران جانشینی: در سال ۱۳۶ هجری، سفاح در بازگشت از حج و درحالی‌که هنوز اختلاف میان منصور و ابومسلم حل نشده بود، بر اثر بیماری درگذشت. با مرگ او، منصور که ولیعهد بود، به خلافت رسید. در همان آغاز خلافت، خطر جدی از سوی عمویش عبدالله بن علی پدید آمد که

انگیزه او را تمایل به انتقال خلافت از بنی‌عباس به آل ابوطالب دانسته‌اند. همین پنهان‌کاری، بعدها از نگاه سفاح «خیانت» تلقی شد و زمینه‌ساز قتل ابوسلمه گردید.

سرانجام با افشای حضور عباسیان در کوفه و گواهی خادمان نزدیک ابراهیم امام بر وصیت او، شماری از بزرگان کوفه با ابوالعباس بیعت کردند. در ربیع‌الاول سال ۱۳۲ هجری، سفاح وارد دارالاماره کوفه شد و بیعت عمومی با او انجام گرفت. او در خطبه‌ای مفصل، بنی‌امیه را غاصب خلافت معرفی کرد و پیروزی عباسیان را نتیجه خشم الهی از ظلم امویان دانست. وی با تأکید بر نسبت خویشاوندی با پیامبر، خلافت عباسی را احیای «حق اهل بیت» جلوه داد و کوفیان را به‌عنوان پایگاه وفادار خود ستود.

با وجود این ادعاها، این امور بیش از آن که بر شایستگی دینی عباسیان استوار باشد، بر نسب و پیروزی سیاسی تکیه داشت. رفتارهای بعدی عباسیان، به‌ویژه سرکوب علویان و تمرکز بر تثبیت قدرت، نشان داد که خلافت جدید نیز همانند امویان، بیش از هر چیز در پی سلطه سیاسی است. پس از تثبیت بیعت، سفاح، داوود بن علی را والی کوفه کرد و درحالی‌که کینه ابوسلمه را در دل داشت، عملاً فصل تازه‌ای از حکومت عباسیان را آغاز نمود. [۶]

حذف یاران و خویشاوندان در آغاز خلافت عباسی؛ از سفاح تا منصور [۷]

حذف نزدیک‌ترین یاران به دست سفاح: پس از استقرار خلافت عباسی در سال ۱۳۲ هجری، ابوالعباس سفاح درصدد حذف خطرناک‌ترین رقیبان خود برآمد؛ مهم‌ترین آنان ابوسلمه خلال و ابومسلم خراسانی بودند. علت اصلی کنار زدن ابوسلمه، بدگمانی سفاح به تمایل او به آل ابوطالب و پنهان کردن ورود عباسیان به کوفه بود؛ رفتاری که سفاح آن را خیانت تلقی کرد. به پیشنهاد ابومسلم و با طراحی غیرمستقیم، ابوسلمه به دست مأموری اعزامی از سوی ابومسلم در کوفه کشته شد و مسئولیت قتل به خوارج نسبت داده شد.

دکتر علاء سالم درباره ارادت ابوسلمه خلال به اهل بیت پیامبر (ص) چنین می‌نگارد:

«مسئله گرایش خلال به آل علی را بسیاری از



صدها سال به طول انجامید، چه می‌توان گفت؟! معقول نیست رسول خدا یا امیرالمؤمنین یا ائمه (ع) درباره حکومت عباسیان سخنی نگفته باشند» [۹]

این اخبار، تنها در میان عباسیان رایج نبود، بلکه به‌طور خاص در میان چهره‌هایی چون ابن عباس و فرزندان او نیز شناخته شده بود. گزارش‌های تاریخی حاکی از آن است که عبدالله بن عباس و فرزندش علی بن عبدالله بن عباس، از انتقال آینده قدرت به نسل خود آگاهی داشتند و این امر را حتی در گفت‌وگو با برخی خلفای اموی ابراز کرده بودند. افزون بر این، ارتباط ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه با محمد بن علی عباسی (پدر سفاح و منصور) و گفتار او به وی که: «ای پسرعمو، من دانشی دارم که آن را به تو می‌سپارم، پس آن را برای کسی فاش مکن. این امری که مردم در انتظار آن‌اند در خاندان شما خواهد بود»، نشان می‌دهد که باور به خلافت عباسی، پیش از آغاز قیام‌ها، به‌صورت هدفمند در میان این خاندان تثبیت شده بود.

در این میان، نقش امام جعفر صادق (ع) جایگاهی محوری دارد. ایشان با صراحت اعلام کرده بود که خلافت نه به علویان حسنی بلکه به عباسیان خواهد رسید و حتی به‌طور مشخص به خلافت ابوالعباس سفاح و پس از او ابوجعفر منصور اشاره کرده بود. تحقق تاریخی این پیشگویی‌ها - از استقرار خلافت عباسی تا سرکوب و قتل مدعیان علوی - نشان می‌دهد که این آگاهی صرفاً پیش‌بینی‌ای کلی نبوده، بلکه حاوی جزئیات سیاسی و تاریخی قابل توجهی بوده است.

با وجود این علم پیشین، امام صادق (ع) هیچ‌گونه همراهی یا حمایتی از عباسیان نکرد. این موضع، برخلاف تصور برخی، نه ناشی از بی‌اطلاعی یا انفعال سیاسی، بلکه برخاسته از شناخت دقیق ماهیت حکومت عباسی و آینده آن بود. از منظر امام، خلافت عباسی ادامه منطقی همان الگوی سلطه‌محور اموی بود که با وجود تفاوت‌های ظاهری، در عمل به تداوم ظلم، سرکوب اهل بیت و بی‌توجهی به ارزش‌های دینی انجامید. این شواهد نشان می‌دهد که عباسیان با تکیه

در شام ادعای خلافت کرد. منصور برای مقابله با این تهدید، ناچار به اتکای نظامی بر ابومسلم شد.

پیروزی نظامی ابومسلم و آغاز تقابل نهایی: ابومسلم با سپاهی بزرگ به جنگ عبدالله بن علی رفت و پس از پنج ماه نبرد سنگین در شام، او را شکست داد. این پیروزی، اگرچه خلافت منصور را تثبیت کرد، اما قدرت و نفوذ ابومسلم را به اوج رساند و همین امر، نگرانی منصور را دوجندان ساخت. اختلاف بر سر نظارت بر غنائم جنگی، روابط آن دو را به‌طور جدی تیره کرد و منصور به فکر حذف نهایی ابومسلم افتاد.

قتل ابومسلم و تثبیت خلافت منصور: منصور با نیرنگ، ابومسلم را به مدائن فراخواند و پس از سرزنش او در خلوت، با علامت از پیش تعیین شده، فرمان قتلش را صادر کرد. ابومسلم در پایان شعبان سال ۱۳۷ هجری به طرزی خشونت‌آمیز کشته شد. پس از آن، منصور به حذف دیگر رقبای عباسی، از جمله عموهایش، پرداخت و با زندانی کردن و کشتن آنان، خلافت را به‌طور کامل در اختیار گرفت. این اقدامات نشان داد که دولت عباسی، همانند دولت اموی، برای تثبیت قدرت از حذف خونین نزدیک‌ترین یاران و خویشاوندان خود نیز ابایی نداشت.

آگاهی عباسیان از سرنوشت خلافت؛

پیشگویی‌های نبوی و موضع امام صادق (ع) بررسی منابع تاریخی و روایی نشان می‌دهد که عباسیان از پیش به این باور رسیده بودند که پس از فروپاشی حکومت بنی‌امیه، قدرت سیاسی سرانجام به آنان خواهد رسید. این آگاهی، نه حاصل تحلیل صرف سیاسی، بلکه مبتنی بر مجموعه‌ای از اخبار و پیشگویی‌های منسوب به رسول خدا (ص) و اهل بیت (ع) بود که در آن‌ها به حکومت گسترده و طولانی‌مدت بنی‌عباس اشاره شده است. براساس این روایات، خلافت عباسی امری محتوم تلقی می‌شد؛ هرچند این پیش‌بینی‌ها اغلب همراه با هشدار نسبت به پیامدهای آن برای امت و به‌ویژه اهل بیت پیامبر بود.

در همین راستا سید احمد الحسن می‌گوید:
«اگر رسول خدا (ص) حکومت بنی‌امیه را - با وجود این که محدود به چند دهه (دقیقاً ۸۳ سال) بود - ذکر کرده است، پس درباره حکومت بنی‌عباس که



[...] به هر حال، امام (ع)، شیعیان و افرادی را که به سخنش گوش می‌دادند از همکاری با عباسیان نهی فرمود، هنگامی که درباره قیام عباسیان از ایشان سؤال می‌کردند. اینک برخی از روایاتی که این مطلب را تأیید می‌کنند تقدیم می‌شود:

از معلی بن خنیس نقل شده است که گفت: «نامه عبدالسلام بن نعیم و سدید و نامه‌های دیگران را به همراه خود نزد اباعبدالله (ع) بردم. آن روزها پرچم‌های سیاه پدیدار شده بودند و قبل از آن بود که فرزندان عباس آشکار شوند. در نامه‌ها نوشته بودند ما گمان می‌کنیم این امر به سوی شما بازخواهد گشت؛ شما چه می‌فرمایید؟ حضرت نامه‌ها را بر زمین انداخت و فرمود: "اف، اف! من امام اینان نیستم. آیا نمی‌دانند فقط اوست که سفیانی را خواهد کشت."»

- «پرچم سیاه»: یعنی حرکت عباسیان که «سیاه» را شعار خود قرار داده بودند.

- «آیا نمی‌دانند فقط اوست که سفیانی را خواهد کشت»: یعنی نشانه پرچم‌های سیاه حقیقی. که مهدی و قائم از آل محمد (ع) آن را رهبری می‌کنند. این است که سفیانی هم‌زمان با حرکت او ظهور می‌کند و قائم (ع) او را به قتل می‌رساند. و این وضعیت هنگام خروج پرچم‌های سیاه عباسیان تحقق نیافته بود.

از ابوبکر حضرمی روایت شده است که گفت: «من و ابان به حضور اباعبدالله (ع) وارد شدیم، و این زمانی بود که پرچم‌های سیاه در خراسان ظاهر شده بودند. گفتیم: چه می‌فرمایید؟ فرمود: "در خانه‌های خود بنشینید؛ و هرگاه دیدید ما بر مردی اجتماع کرده‌ایم، با سلاح به سوی ما بشتابید." (غیبت، نعمانی، ۲۰۳)» [۱۰]

سخن آخر

بنی‌عباس از منظر دینی و تاریخی فاقد پشتوانه‌ای معتبر برای تصدی خلافت بودند. از دیدگاه کلامی، خلافت مشروع مستلزم نصب الهی و نص صریح است و چنین شرطی در مورد عباسیان وجود نداشت. افزون بر این، آنان از حیث تاریخی نیز نقشی مؤثر در قیام‌های اصیل پس از عاشورا ایفا نکردند و سهمی در مجاهدت‌ها و هزینه‌هایی که به تضعیف بنی‌امیه انجامید، نداشتند. در مقابل، جریان‌های فعال در این تحولات عمدتاً با انگیزه محبت به آل محمد

بر اخبار پیشین، خود را وارثان قطعی قدرت می‌دانستند و بر همین اساس، برنامه‌ریزی بلندمدت سیاسی خود را سامان دادند. در مقابل، موضع امام صادق (ع) بیانگر مرزبندی روشن میان «تحقق تاریخی قدرت» و «مشروعیت دینی خلافت» است؛ مرزبندی‌ای که فهم آن برای تحلیل ماهیت دولت عباسی، اهمیتی اساسی دارد.

امام صادق (ع) نه تنها از آنان حمایت نکرد، بلکه هرگونه همکاری با این جریان را مردود دانست و شیعیان را نیز از همراهی با آن بازداشت. رد صریح دعوت ابوسلمه خلال به پذیرش خلافت و هشدار نسبت به سرنوشت مدعیان علوی، نشان می‌دهد که عدم همراهی امام نه از سرانفعال یا بی‌اطلاعی بلکه برخاسته از بصیرت سیاسی و علم امامت بوده است.

از منظر امام صادق (ع)، پرچم‌های سیاه عباسی نه نشانه قیام حق، بلکه حرکتی قدرت‌طلبانه با پوشش انتساب به اهل بیت بود؛ حرکتی که در نهایت، همانند بنی‌امیه به ظلم و سرکوب انجامید. بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که راهبرد امام در این دوره، حفظ مرزهای اعتقادی تشیع و جلوگیری از مشروعیت‌بخشی دینی به حکومتی بود که تحقق تاریخی قدرت را با حقانیت الهی خلط می‌کرد. این موضع‌گیری، نقشی اساسی در صیانت از هویت شیعه در یکی از حساس‌ترین مقاطع تاریخ اسلام ایفا کرد.

دکتر علاء سالم، در جلد سوم کتاب روز حسین (ع)، در خصوص موضع امام صادق (ع) در قبال حکومت عباسیان چنین می‌نویسد:

«[...] همکاری نکردن امام صادق (ع) با عباسیان: امام صادق (ع) به هیچ وجه از جنبش عباسیان حمایت نکرد؛ زیرا به نیت آنان و فرجام کارشان آگاه بود و می‌دانست که سرنوشتشان در ظلم و فساد و انحراف از حق، تفاوتی با امویان نخواهد داشت. با این حال با آنان وارد جنگ نیز نشد؛ نه به دلیل آن که ظلم و فساد و انحرافشان برایش روشن نبود، بلکه به سبب امتثال امر خداوند متعال [...]».

به عنوان نمونه، امام صادق (ع) از پاسخ دادن به نامه‌ای که ابوسلمه خلال پس از کشته شدن ابراهیم امام برای او فرستاده بود، خودداری کرد. در آن نامه، ابوسلمه او را به پذیرفتن خلافت دعوت کرده بود [...]».



(ع) و طلب عدالت شکل گرفتند، اما در تشخیص مصداق حقیقی این عنوان دچار خطا شدند؛ خطایی که بنی عباس با بهره‌برداری فرصت طلبانه از آن، خود را وارث مطالبات عمومی معرفی کردند. این خطای تشخیصی، حاصل مجموعه‌ای از عوامل اجتماعی و فکری بود؛ از جمله جهل عمومی، تبلیغات قدرت‌های حاکم، ساختار قبیله‌ای جامعه و تقدم نسب بر معیارهای بنیادینی چون نص و علم امام. افزون بر این، شتاب‌زدگی در طلب رهایی فوری از ظلم و طمع گروه‌های مختلف برای دستیابی به امامت، موجب افزایش سردرگمی و پذیرش مدعیان غیرمحقق شد. در این چارچوب، صبر ائمه (ع) و پرهیز آنان از کنش نظامی پس از عاشورا - که بخشی از راهبرد الهی برای حفظ حجت و پیوند تاریخی میان قیام امام حسین (ع) و تحقق نهایی آن در عصر قائم (ع) تلقی می‌شود - برای بسیاری از جامعه قابل درک نبود. در نهایت، گسترش عامدانه مفهوم «آل محمد» به ابزاری برای مشروعیت‌سازی سیاسی بدل شد و زمینه را برای استقرار خلافتی فراهم آورد که نه بر حقانیت الهی، بلکه بر ابهام مفهومی و بهره‌برداری از احساسات دینی استوار بود. اگر خدا بخواهد، ادامه دارد...

منابع:

- [۱] دکتر علاء سالم، روز حسین (ع)، انتشارات انصار امام مهدی (ع)، چاپ اول، ج ۳، قیام عباسیان و آغاز حکمرانی‌شان، ص ۳۳۱ و ۳۳۲.
- [۲] در گفت‌وگوی خصوصی با دکتر علاء سالم، روز حسین (ع)، ج ۳، ص ۳۵۶.
- [۳] ابن قتیبہ دینوری، عیون الأخبار، ج ۱، ص ۳۰۳.
- [۴] دکتر علاء سالم، روز حسین (ع)، انتشارات انصار امام مهدی (ع)، چاپ اول، ج ۳، ص ۳۳۲-۳۳۴.
- [۵] ر.ک: دکتر علاء سالم، روز حسین (ع)، ج ۳، ص ۳۳۴-۳۳۹.
- [۶] ر.ک: همان، ص ۳۳۹-۳۴۵.
- [۷] گزیده‌ای از صفحات ۳۴۹-۳۵۵ کتاب روز حسین (ع)، ج ۳.
- [۸] همان، ص ۳۷۰ و ۳۷۱.
- [۹] در گفت‌وگوی خصوصی با دکتر علاء سالم: روز حسین (ع)، ج ۳، ص ۳۵۷.
- [۱۰] همان، گزیده‌ای از صفحات ۳۶۱-۳۶۶.



سفر کمال و طلب علم و دانش

قسمت چهارم: ارتباط کمال روحانی و کمال جسمانی

به قلم دکتر هیفاء بهبهانی





... اگر سخنان امام (صلوات الله و سلامه علیه) را به یاد داشته باشید، وقتی درباره کمال صحبت می‌کنند، به کمال جسمانی و کمال روحانی اشاره دارند و بیان می‌کنند که حتی دولت عدل الهی نیز با توسعه و تکامل مادی همراه خواهد بود و این تکامل مادی، همراه با تکامل بُعد روحانی خواهد بود. یعنی هیچ جدایی میان بهبود و تکامل عقیدتی و روحانی مؤمن و میان رشد و تکامل جسمانی او وجود ندارد. بنابراین، انسان نباید هیچ‌یک از این دو جنبه را نادیده بگیرد و هیچ تفاوتی در هر دو طرف وجود ندارد، زیرا این جنبه‌ها به یکدیگر متصل و مرتبط هستند.

سید احمد الحسن در کتاب «جهاد درب بهشت است» می‌فرماید:

«ما عبادت می‌کنیم تا معرفت پیدا کنیم؛ عبادت می‌کنیم تا بشناسیم. و هیچ خیری در عبادتی

نیست که صاحبش را به خدا نزدیک نکند.»

و شما می‌دانید عبادتی که صاحبش را به خدا نزدیک می‌کند، دارای شرایط خاصی است. مهم‌ترین آن‌ها این است که هر انسانی عالم باشد؛ یعنی عالم باشیم به آنچه انجام می‌دهیم. و عالم‌ترین انسان کسی است که علمی بیشتر و معرفتی والاتر داشته باشد، عمل او به خدا نزدیک‌تر، به حقیقت نزدیک‌تر و به اخلاص نزدیک‌تر است. بنابراین، یک رکعت نماز عالمی بهتر از هزار رکعت است که جاهل بخواند. چرا این‌گونه است؟ طرح این سؤال شاید به‌جا و شایسته باشد. امام می‌فرماید که این علم به شناخت بیشتر خداوند سبحان و تعالی منجر می‌شود. یعنی انسان برای کمال روحانی و رسیدن به بالاترین مراتب ممکن این کمال خلق شده است. بنابراین، آنچه مهم و مد نظر بوده، روح است، نه جسمی که به این جهان جسمانی تعلق دارد. انسان با این معنا می‌تواند جانشین خداوند سبحان باشد؛ یعنی اگر از نظر روحانی به کمال برسد تا جایی که به صورت خداوند سبحان و متعال در میان خلق تبدیل شود، آنگاه به‌راستی جانشین او خواهد بود. اینجا امام درباره کمال روحانی سخن می‌گوید. در اقتباس قبلی درباره چه چیزی صحبت کردیم؟ درباره این صحبت کردیم که ارتقای روحانی با ارتقای مادی و جسمانی پیوند دارد. حتی درباره دولت عدل نیز این‌گونه است؛ هنگامی که مؤمنان از نظر روحانی ارتقا می‌یابند، این ارتقا در دولت عدل همراه با ارتقا در جنبه مادی نیز خواهد بود.

ادامه دارد...





مهم ترین خبر جهان!

سید احمد الحسن ظهور کرد.

ای شیعیان و دوستداران اهل بیت (ع)!

فرستاده امام مهدی و دعوت کننده به سوی او، یمانی موعود،
سال هاست که منتظر شماست.

ای یهودیان!

فرستاده ایلیا آمده است.

ای مسیحیان!

تسلی دهنده و فرستاده مسیح آمده است.

ای اهل سنت!

آن مهدی که در آخر الزمان متولد می شود، اکنون در میان ماست.

ای تمام آزاداندیشان و اهل علم در زمین!

منجی بشریت با سندی از علم و شگفتی ها آمده است.